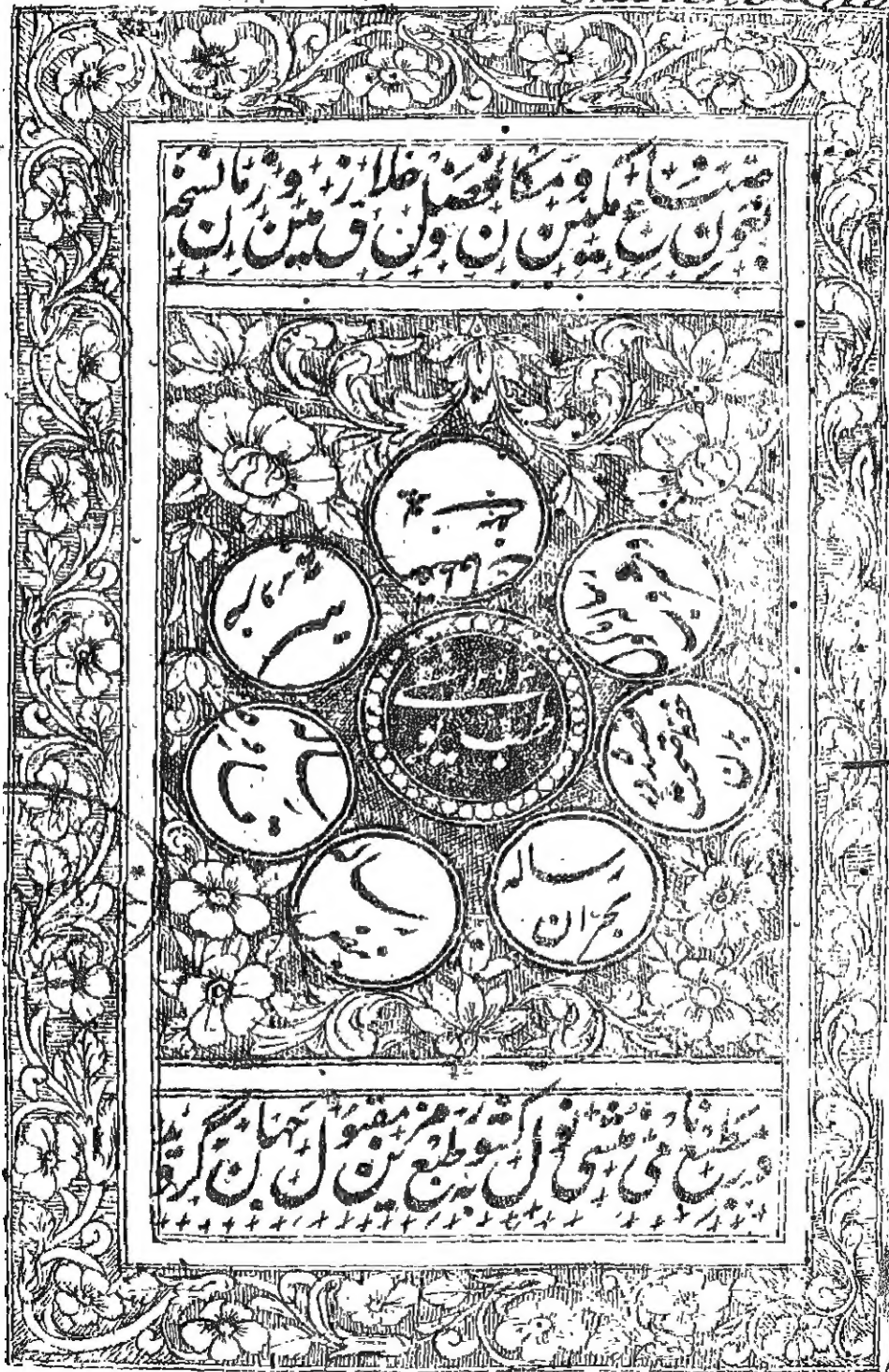


119

Iyed Saied Hsane Sir Kar Kl.
March 1840



بر سر قطرات و رو دبا و اویانه از بینی او چو نیم آید یا خون یا البته صانع و اگر دارو را به آمدن نیم بماند
از بینی و صانع از علامات جدید است بیداری که دلالت کند است بر نضج ماده و وقوع طبیعت آن را
تعمیق قیحه یعنی در وقت سر ریاستی از در شقیقه اکیه باشی انداب به یک شانه رخ علاج و تند بر نقاب
با صحنه کبوی زعفران و افیون و وزیر طلائع سیار شیش انگلاب بصفت حلالی مگر کو ر صحنه عری
یکه شغال افیون نیم شغال زعفران نیم داناگ همه اکوفه و بخیه انگلاب خمیر کنند و بر رو کاغذ رنگ
ساخته بر شقیقه چسبانند سر سام یعنی لاس یک از در پرده یا بر رو که در روی مغز کشیده شده اند
علامت تشنیه و موی تپ ایمنی فندیان و تشنه و سرخی زبان چشم است زبانی سر سام که می آید بود
از احباب و با شمشیر خون دیده شراب عناب یا زاناش و جوش غدا اگر در نخاع سازد و حاصل شود
سبب کشنده و گلاب بصفت شراب عناب عناب نیم شمشیر و یک یا له آب بگویند
تا به نیمه آید صاف کنند و پی شغال قند پدید صاف کرده آمیزند و بگویند تا قیوم آید صفت
مگر کو ر صندل سبب نیم و صفت شغال ال سبب شغال ال بکشتی تر نیم شغال انگلاب حل کرده
و شیشه وسیع القوی کرده زمان مان بنام دارند سر سام صفر اوی یعنی سر سام که از ماده
بود علامت تشنیه و ایمنی و فانیان بخوبی است زبانی سر سام جو عارض شود و انصاف است صفر
و عفو تشنیه بر دانه جایت باید که خوری نقوی آلوده شوند و در آب گل نفیسه دست و پا می
نقوی آلوده عبارت از آبی نو که آلوده است مان گذارشته باشد و صاب صاف کرده رغبت نمایند
و هر آید آب گل نفیسه آبی است که گل نفیسه را در جو شایند و باشند سر سام بلغمی
یعنی سر سام که از ماده بلغم بود علامت تشنیه نرم و ایمنی و فانیان است زبانی از بلغم اگر پخته
سر سام و از در شقیقه ال ال که با است و بدین نفیسه مگر باید که در باشد که زعفران بر یک است
بدین بلغمی در علاج پنهان و علامت میور سر سام زبانی هر که زعفران و لیل آمده است
بر لبه بخوری علیل آمده است و بولش جو عیان شد بصورت آب و پراودن برگ دلیل
آمده است و مائیت بول در سر سام بال است بر موت بواسطه آنکه دلالت کند بر مایه

سر سام و جوش
را در آب گل
و صفر اوی
و زعفران
و بلغمی
و سر سام
و زعفران
و بلغمی

سود است رباعی چون بخت جود کرد و حادث در رنجیکه ترا سود کرد و حادث در گرا امل او عیالیت
فرمانند به صحت دائم که زد و کرد و حادث در عمل عیالیت از هفتاد و نه و ایضا رباعی دیگر و علاج جود
رباعی هرگاه که جود است از جسم و واج از وی شود تناسخ صحت تا راجع به آنجا که بسیار علاج نوشوند
باید که کند خلط سودا و اخراج در اخراج خلط سودا و در بی شغوری بخت کند که مذکور میشود و صحت
بسی از مسلمات که در صداع سودا و می گذشت که صفت هفتاد و نه که اخراج سودا کند
بستار یکی خاصه پنج شقال سفاح نیم کوفته سه شقال سفینه و بادیان و سپر سپا و شان و بابونه و
ساق نیلوفر از هر یک دو شقال سفینان سی و دو و هر دو را یک پیل که آب بچوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوکس از هر یک دو شقال در رب آن حل کرده و صاف نموده و شفا
روغن بادام و سه شقال روغن بابونه که صفت هر یک در صداع سودا و می دانسته شد صاف نموده
بنمکرم صفت کنند سبب خوابی است در نهایت گرانی علاتش در بلغمی آب زعفران و طوط
بینی و نرمی بغض و سپیدی بول است و اختلال حواس ظاهره و باطن است رباعی هر که بر بخت
از راه صلاح و باید که با تمام در شام و صبح از بوره و نقل شافه سازی که بوده و اوران برای صحت
مفتاح به صفت شیاو مذکور نقل از ق یک شقال بوره از می یا نمک نیم شقال بچوبند
و بیزند و آب بادیان رشته شیان کنند هم در علاج سبب رباعی از عارضه سبب است که رخ
کرد و پندش فشرده بصورت پنج و ترتیب عمل اگر نه بهتر نکند باید زخم تو دو و سمان سا اوج
و ذکر عملی که سبب جمیع علت های بلغمی مانافع بود سناکی خاصه پنج شقال فلفل و یون و قیق و
پرسپا و شان و بادیان و ثبت و بابونه از هر یک دو شقال بخیر رخ عذره و بهیه اور یک کاسه آب
جوشانیده تا نیمه آید صاف کنند و ده شقال فانیذ با شکر سرخ و ده شقال نقل از ق و دو و دم
بوره از می یا نمک و آب آن حل کرده و صاف نموده یک شقال تربید و نیم شقال فلفل که صفت
و بخت و پنج شقال روغن کنجد اصافه نموده بنمکرم عمل کنند سه و پنج بیت از حد اعتدال است که
چون از صفر بود علاتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروسه رباعی صفر او شود سبب است

نسخه ای از نسخه ۱۸

زبانگونه که در حیات او شبیه بود و بهرگاهش تن به گام نظر افکندن در رویه او دیده شود زنده شود
 بجا بوسه که عوام الناس است بعد از بجه گویند علامتش در روی سرخی چشم و بسیاری خواب
 و پیری گماند و بلغمی فراوانی و کاپلی از در سوداوی خشکی زبان چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر فاسد
 ریاضی چون رحمت کا بوسه شود غرض مرده آبایش خواب بر دلش گردد و مرده پیراوه که
 موجب آن شده است به آن ماده سازتن برون باید کرده یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد
 و اگر خلطی دیگر باشد موافق و مناسب آن به عمل آن خلط باید داد علامت بد و کاپلی
 ریاضی هرگز به بسیاری کا بوسه بود و نه که خردی پی علامتش زوده و زکفر کار باشد
 دیوانه یا صرع کند پدید یا سکت شود و خرد یعنی لرزش شدن عصب خون زاده سرد و تر بود
 علامتش در روی طوبت دمان کاپلی و فراموشی و سپیدی بول ریاضی چون عضو کسی را
 کزخی وی نموده از روی علاج بایشش فرموده باید بالید بعد از آن و غرض فصد و چند نکته
 برای مقصود و صفت داروی که بلغم را به قوی دفع کند تخم ترب تخم شبت و اصل السوس
 تراشیده میکوفته و پیاز نرگس بیه کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب جوشانند تا بقیه
 آید صاف کنند و با توده شغال عمل و یکدوم بوره ازنی یا نمک در آب آن حل کرده و صاف
 نموده و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده و یکدوم بیا شامند و چشم و سکه بسته مد کنند که قوی شود
 و صفت روغن قسط در صداغ بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت
 و ن و طول علامتش در بلغمی سپیدی روی رطوبت بینی و فراموشی است ریاضی
 چون عیش فالج کسی گردد مرده نصف بدنش ز حرکت آید فروپا از روز نخست تا روز چهارم
 چیز مار عسل نیمه بایز و رو به صفت مارا العسل و ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند
 تا بقیه شغال بماند سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب بیا شامند
 ریاضی چون صاحب فالج با چارم آید از مار اصول شربتش منی شایسته از کیم کوتر بچو
 آب نموده باز بیره و در عطران نماید یا به صفت مارا اصول پوست پنج اویان است پنج کرفس

و کاپلی بایز و رو به صفت مارا العسل و ده مثقال در صد مثقال آب جوشانند تا بقیه شغال بماند سه بخش کنند و هر روز یک بخش را با پنج مثقال گلاب بیا شامند ریاضی چون صاحب فالج با چارم آید از مار اصول شربتش منی شایسته از کیم کوتر بچو آب نموده باز بیره و در عطران نماید یا به صفت مارا اصول پوست پنج اویان است پنج کرفس

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سید باقری شمس الدین اکبر شمس الدین باقر باقر باقر باقر ۱۲

از روی دوا و دوسیدان که در بر بادیده است که در وقت الحاقه انچه در بینی و در اندامان که در بر بادیده
 بینی را بجز بادول حار شسته باشد و صاف الاله صفا یعنی خشکی بینی چنانکه در پیشانی و در اندامان که در بر بادیده
 و مانع از خوابی و بسیاری میان آیه است رباعی ای پیش گری می شود به طبع تو سر و دوش و خال که بینی
 از خوشی آمد فروم به پیش سر تو آب بر گنج خرنده باد و درین بادا و طلال باید کرد و به دست به نعل باد
 و در دانه که در شد قهر حله الاله صفا یعنی ریش بینی خواب و میزد و تودیش از نفس مانع بود و خواهی که آن را
 بینی بجا بود و قهر تر خواهد بود و حال توانی برین حرف و گنجیاد بوده و ای چو کبار در هر هیئت به تنه
 و درین ترا سر خواهد بود و صفت هر یک از اینها در وقت الحاقه و در وقت الحاقه یعنی خواب و در وقت الحاقه
 چون از بجران باشد علامتش آن بود که در روز و در بجران چون چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و پانزدهم
 امراض ساده حادث شود رباعی خون ریش بینی چو بجران باشد که در خال که در بر بادیده
 باشد به دانه که در بجران بود و نزد حکیم به بیدار با بفاق کند آسان باشد به بیدار بجران
 بینی بدفاق کند و در خال که در بجران بود به بیدار بجران که در بجران بود به بیدار بجران که در بجران بود
 در دانه که در بجران بود به بیدار بجران که در بجران بود به بیدار بجران که در بجران بود
 به آن آلوده نماند و در بینی نماند رباعی دایره ای عاف آنچه مشهور بود که با تو به گویم
 ز وفاد و بود به ایون و وفای که در بجران بود و عاف آنچه مشهور بود که با تو به گویم
 فرواه این طوبیانه و مانع بجران بود و بیدار بجران که در بجران بود به بیدار بجران که در بجران بود
 علامتش انچه از مانع فرواید و سوزش کلو و بینی رباعی آنرا که در بجران بود به بیدار بجران که در بجران بود
 نیلوفریه چون بخت و بخت شربت که در بجران بود به بیدار بجران که در بجران بود
 دریا کی چله شغال در یک پالکاب جو شانه تا به نیمه آید صاف کنند و سبیل شغال قند سبیل
 صاف کرده آمیزند و بجه شانه تا بقوام آید و در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش
 سردی انچه از مانع فرواید و گرانی سر و دیت رباعی دانا چو زکام باز سردی بگردد
 آنرا شربت خربش رب و فغان خنده و فغان خنده تر عین مایه خود آب به تا نفع و بند و عین مایه

فصل در علاج

فصل در علاج

فصل در علاج

فصل در علاج

صفت شربت زوفاز و فاد و شقال پوست بخت یان و پوست بخت کف دست و کف پا و شفت
 پیرت و شان از هر یک شقال بخیره عدد همد و یک پیل آب جو شانند تا نیمه آید صاف کنند و بهشتا و شقال
 قندینه صاف کرده آینه زده و جو شانند تا بقوام آید علاج ابرامش و می باشد اینها ناس سرخ که تمام
 روی را گیرد علامتش تشنگی و تپ اندوه است و با می باشد چو با شرا نیا شنی نه آید باشد که رت در
 صحت زد و نوید و خون کم کن مسهل خور و ناز و زسوم و میسا ز طلا صندل سرخ و بنفید +
 صفت طلا عود کور صندل سرخ و صغیر از هر یک نیم شقال در بست شقال آب کشنیز تر حله کرده به
 لکه کتان کشنه بان زبان طلا کنند صفت تسهیل که ما شرا و جمیع مرضای صفا روی را صغیر باشد
 و معروف بود بهما شربت تمر مندی و آلوی بخار از هر یک سی شقال شنبه چندان آب که از بالا آید بگذرد
 که از شسته صاف کنند و بست شقال شیر خشک که ورده شقال گلاب حله کرده باشند صاف کرده
 اضلفه کرده بیکرم بیا شاند با و ششام یعنی سرخی بانج که در وقت که درونی عارض شود حدوث
 این مرض از حدوث خون سوخته است و با می آنها که گرفتار جاد ششام اند و اگر گرت زنند لایق و ششام
 اند و طبوخ پیلید بعد از آن که خورند و در طور و طریق بخت کاران خام اند صفت طبوخ پیلید
 پیلید سیاه بیکوفته و پوست پیلید زرد و پوست پیلید کابلی از هر یک چار ورم بنفشه بکسر سرخ تخم
 کرفس تخم کاسنی بیکوفته از هر یک دو ورم عناب و سپستان از هر یک بست عدد و بنفیدی و آلوی
 از هر یک پانزده دانه همد و یک کاسه آب جو شانند تا نیمه آید صاف کنند و بست شقال شیر خشک
 در آن حله کرده و صاف کرده بیکرم بخت نمایند و غذا آب بخورند بیکوفته و ماش مقشر و مرغ جوان
 کشنیز کنند و بعضا چون تنقیه خاص عام کرده باشند نافع ترین چیز با جسته انجداب خون که
 باقی مانده باشد و عرق صوابون طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و خون را اند آب
 ساخته کشنیز پس آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و همچنان بکرات طلا نمایند
 و بشویند تا که ماده بتمامه برون آید و جلد پاک گردد و اصرار حق آب شقق الشفت
 یعنی شق شدن لب چون از صفا و علامتش تلخی و مان خشکی لب و درشتی زبان است

صفت شربت زوفاز و فاد و شقال پوست بخت یان و پوست بخت کف دست و کف پا و شفت
 پیرت و شان از هر یک شقال بخیره عدد همد و یک پیل آب جو شانند تا نیمه آید صاف کنند و بهشتا و شقال
 قندینه صاف کرده آینه زده و جو شانند تا بقوام آید علاج ابرامش و می باشد اینها ناس سرخ که تمام
 روی را گیرد علامتش تشنگی و تپ اندوه است و با می باشد چو با شرا نیا شنی نه آید باشد که رت در
 صحت زد و نوید و خون کم کن مسهل خور و ناز و زسوم و میسا ز طلا صندل سرخ و بنفید +
 صفت طلا عود کور صندل سرخ و صغیر از هر یک نیم شقال در بست شقال آب کشنیز تر حله کرده به
 لکه کتان کشنه بان زبان طلا کنند صفت تسهیل که ما شرا و جمیع مرضای صفا روی را صغیر باشد
 و معروف بود بهما شربت تمر مندی و آلوی بخار از هر یک سی شقال شنبه چندان آب که از بالا آید بگذرد
 که از شسته صاف کنند و بست شقال شیر خشک که ورده شقال گلاب حله کرده باشند صاف کرده
 اضلفه کرده بیکرم بیا شاند با و ششام یعنی سرخی بانج که در وقت که درونی عارض شود حدوث
 این مرض از حدوث خون سوخته است و با می آنها که گرفتار جاد ششام اند و اگر گرت زنند لایق و ششام
 اند و طبوخ پیلید بعد از آن که خورند و در طور و طریق بخت کاران خام اند صفت طبوخ پیلید
 پیلید سیاه بیکوفته و پوست پیلید زرد و پوست پیلید کابلی از هر یک چار ورم بنفشه بکسر سرخ تخم
 کرفس تخم کاسنی بیکوفته از هر یک دو ورم عناب و سپستان از هر یک بست عدد و بنفیدی و آلوی
 از هر یک پانزده دانه همد و یک کاسه آب جو شانند تا نیمه آید صاف کنند و بست شقال شیر خشک
 در آن حله کرده و صاف کرده بیکرم بخت نمایند و غذا آب بخورند بیکوفته و ماش مقشر و مرغ جوان
 کشنیز کنند و بعضا چون تنقیه خاص عام کرده باشند نافع ترین چیز با جسته انجداب خون که
 باقی مانده باشد و عرق صوابون طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و خون را اند آب
 ساخته کشنیز پس آب گرم بشویند و بعد از زمانی باز صابون طلا نمایند و همچنان بکرات طلا نمایند
 و بشویند تا که ماده بتمامه برون آید و جلد پاک گردد و اصرار حق آب شقق الشفت
 یعنی شق شدن لب چون از صفا و علامتش تلخی و مان خشکی لب و درشتی زبان است

و اطفال و جو نوا از هر یک یکد رم قند سپید یا نبات سه شقال سحر یعنی بوی دمان علامتش
 در صغری و تشنگی و سرعت نفوذ در بلغمی و طوبت بینی و میافیل ریاخی چون بوی بد از دمان
 انسان آید از همه پیش خلق بر اسان آید از خوردن سسکه که خلط غالب اما خراج کند علاج آسان
 آید و بعد از خراج خلط غالب حب المسک اصبح و شام در دمان گیرند و آب آنرا فرو برند و صفت
 حب المسک مذکور کتابه و سنبیل و پوست نرنگ و خوشنجان از هر یک شقالی و خرمن و سبزه
 و قوفا از هر یک دو شقال و زنجبیل یک شقال و نیم مشک سه دانگ و نیم را کوفته بختیه به صفت شقال
 آب سی و پنج شقال گلاب که دو شقال صمغ عربی را در و ملکه ده باشند بسپارند و جها سازند
 هر یک نصف از خودی و در سایه خشک سازند نوع و دیگر حب المسک نزدیک اعتدال مختص و موجب
 تولد تصطیک و می پنج شقال شک از فریم شقال و نیم را کوفته بختیه به هم آمیزند و صلابه کرده
 بگلانی که کثیر اسفید یا صمغ عربی نیم شقال شب در و گذاشته باشند صاب صاف کرده بشینند و جها
 ساخته در سایه خشک کنند علاج امراض دندان و جمع السن یعنی در دندان چون از گرمی بود
 علامتش احتیاق یافتن از آب سرد است ریاخی دندان ترا چو گیرد از گرمی در و سرکه بگلانی صمغ
 باید کرد و از اثر نبات سنجبین باید جست و از اغذیه ات ماست که و باید خورد و صفت پنجمین
 قند سپید صاف کرده صد شقال بوشانه دمانیک غلیظ شود سی شقال آب سرکه اضافه نموده
 و دوسه جوش دیگر دهند و هر صبل یک قاشق در آب ملکه ده سیل کنند و چون از سردی باشد و
 علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علامتش زنجبیل یا قلفان یا عاقر
 یا خردل کوفته بختیه و مثل او نمک سوده اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و فلفل با لکوبه
 نیم کوب ساخته بوشانند و صاف کنند و قدری سرکه و مقدار سی گلاب اضافه نموده نیم گرم بضم کنند
 و نمادی شور بای کبوتر بچ یا تیهو یا دراج یا کبک به داری صینی و زعفران خوردند ضرر من یعنی
 کنند دندان دندان ریاخی دندان کو چون کند شود بی زده و باشد سخم شنید از لاله و از خوردن
 تخم خرفه کن زود علاج از آن رو که بدست گمض شد شد و و و و السن یعنی کزیران

حدوث این مرض از تعفن طوبیت است رباعی دندان ترارسد چو شولیش دود و نوید بباش
 از رخا بخش دود و تا به چه بود ز دود ساخط گردد و پیله یزد و تخم کند ناسیکن دود و استخر خاک لشته یعنی
 سبیت شدن پوستین و دندان چون از طوبیت خون بود علائش طوبیت دمان و سرخی زبان
 و نبرگی نبض است رباعی از سستی لشته پرکشش بد و بد حالی او تا که نگرود و منتهی بایه که
 بکوبد گل و گلنار از آن بهر شب قدر بریزد دندان باشد و لشته و اسیده خلاصه معنیش خون فتن از
 گوشت پنج دندان سبست نولد این علت از کثرت طوبیت است رباعی چون لشته دایه شود و عارض
 مرد و از بهر سنون بدیت باید آورد و بعضی مدتی اتفاقا و کند و گلنار شب میانی و بندر الورد و
 سنون داروی دندانست و عصفه باز و شیب میانی زرد بلور و بندر الورد و تخم گل و رحم المشته
 یعنی آماس گوشت پنج دندان علائش زرد روی و زرد و شیرینی دمان است و در صغری سوزش
 و تیرگی دلی و در بلغمی سفیدی و نرمی آماس است و در سودای سیاهی و محکمی آن رباعی
 آنرا که ز خون شد و رم لشته بدید اگر گریزند بسی الم خواهد دید و آن لحظه که باشد سببش فساد گردد
 خواهد زد و ای سسلسش قطع رسیده تا بکل المشته یعنی خورده شدن گوشت پنج دندان حدوث
 این علت از ماده حاده خورده گوشت است رباعی چون خورده شود لشته ای نیکو عهد و
 بشنوز من بهر طلا از سر جبهه کند و بکفت آورد و بکوبد پس از آن تخمیر کنش بسره که غنصل و شمد و
 صفت ستر که غنصل باز غنصل یک من بریزه کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود پس بنشت من
 آب صبر که گشته آینه و ناه و آفتاب گریان بگذارند تا نازک شود و پس صاف
 کنند و در شیشه نگاه دارند علاج امراض **بالطالان** لذوق یعنی باطل شدن جسی که مزه
 چیزها را و یابد چون از ماده سرد و تر بود علائش طوبیت دمان و نرمی نبض بی رنگی قاروره است
 رباعی هرگاه که جفت باطل گردد و دریافتن به مزه مشکل گردد و اخراج کنی چون خلط غالی بدن
 اندیشه مکن که زو نایل گردد و **تقل المشان** یعنی گرافتی زبان چون از بلغم باشد علائش عدم
 تشنگی و آب زرد افودان و سپید و زبان چشمت رباعی ای آنکه گرافتی زبان است یا شده

و باید که در این
 دمان و سرخی زبان
 و نبرگی نبض است
 و در بلغمی سفیدی
 و نرمی آماس است
 و در سودای سیاهی
 و محکمی آن رباعی
 آنرا که ز خون شد
 و رم لشته بدید
 اگر گریزند بسی
 الم خواهد دید
 و آن لحظه که
 باشد سببش فساد
 گردد خواهد زد
 و ای سسلسش
 قطع رسیده
 تا بکل المشته
 یعنی خورده شدن
 گوشت پنج دندان
 حدوث این علت
 از ماده حاده
 خورده گوشت است
 رباعی چون خورده
 شود لشته ای
 نیکو عهد و
 بشنوز من بهر
 طلا از سر جبهه
 کند و بکفت
 آورد و بکوبد
 پس از آن تخمیر
 کنش بسره که
 غنصل و شمد و
 صفت ستر که
 غنصل باز غنصل
 یک من بریزه
 کنند و در سایه
 بگذارند تا خشک
 شود پس بنشت
 من آب صبر که
 گشته آینه و ناه
 و آفتاب گریان
 بگذارند تا نازک
 شود و پس صاف
 کنند و در شیشه
 نگاه دارند
 علاج امراض
 بالطالان لذوق
 یعنی باطل شدن
 جسی که مزه
 چیزها را و یابد
 چون از ماده سرد
 و تر بود علائش
 طوبیت دمان و
 نرمی نبض بی
 رنگی قاروره است
 رباعی هرگاه که
 جفت باطل گردد
 و دریافتن به مزه
 مشکل گردد و
 اخراج کنی چون
 خلط غالی بدن
 اندیشه مکن که
 زو نایل گردد
 و تقل المشان
 یعنی گرافتی
 زبان چون از
 بلغم باشد
 علائش عدم
 تشنگی و آب
 زرد افودان و
 سپید و زبان
 چشمت رباعی
 ای آنکه گرافتی
 زبان است یا شده

میان کنند و به ده شقال سنگهید که منقش در روح الس که شست آینه تیکر مرغوه کنند استخر خاک
 الکلوتین یعنی سست شدن و گرد و مان رباعی چون سستی لوتین حادث گردید
 احوال توان حدوث آن بدگرده اگر مرغوه سازی ز گلاب و ماز و غلاب شویوت فائده می دهد
 صفت مرغوه مذکور باز دوده بدو نیمکوب ساخته در یک پیاله آب جو شانه تا بهبه
 آید پس همان نمایند و قدری گلاب اضافه نموده بیگرم مرغوه کنند خنثاق یعنی در دگلوه چون
 از حد و بخون باشد علامتش سرخی چشم و پری گناست رباعی در دگلوه فصد کردی بخور آب
 بیشتر بخور آب ساق مثل آن مرغوه ات به چینه که بیشتر بود نیکوتر صفت شربت نیلوفر
 و زراکم گرم مذکور شد و بیاورد است که در خنثاق و ابلست که فصد آب نبات کنند تا به جویند یا در قی ضعف
 نشو و تا غیر نکند فصد گرمی که در زیر زبان است و در ابتدا قبل فصد از مرغوه خذ کنند که مرغوه در
 ابتدا ای سولمست و الم جذب ماده زیاده کن و بعد از فصد آب ساق و امثال آن آب زریک و
 شاه توت و مرغوه و سرکه و انار ترش و غیر اینها میگیرم ساخته مرغوه کنند و غذا مایش منقش در شیشه او گرا
 کشنیز آب بمرسندی یا آب لکوا یا آب پنجه خورند تا بکشد طبعیت بخشنه که در شیشه خواهد آمد که در یک
 با شمه ده شقال مرغفلوس او یک سیر شیر گاوی با شیر و سوس کند و ملک کرده و صاف نموده و در شقال
 روح با دام که صفتش در صدام سوداوی معلوم است اضافه نموده زمان زمان بیگرم مرغوه کنند
 و غذا آب جو و نیکو فته و آب مرغوه و ان و مایش منقش و اسفاناجی قیق خورند و خوال العلی فی الحوائج
 یعنی آمدن زلودر گلوی علامتش اندوده و خروج خول رقیق از خلق رباعی ای چون بگویت ز زلود
 و از خبر خون آمده بودم ز گلوی تو بدگره اگر مرغوه سازی آب خردن بنمک و چیری نبود ترا از آن نافع تر
 صفت مرغوه مذکور خردن میکوفته ده شقال در یک پیاله آب جو شانه تا نیمه آید صاف
 کنند و پنج شقال نمک آب آن ملک کرده بیگرم مرغوه کنند قمر حقه الحلق یعنی شیش گلو علامتش در دوی و
 آمدن ریم و تخم است رباعی چون شد گلو تیوریش ای نور بصیر گویم خنثی از سخن در بگذرد
 تخم گل و انور شسته بیکوب آن و اندک اندک بموم روغن بنجور و مراد بموم روغن بنجور و غنای است که

اسرار الکلوتین

خلق

و اگر استرخا
 لوز قوی از زرد
 عاده بود و گلاب

باز به آب بنفشه
 و آب پنجه

خوال العلی فی الحوائج

قمر حقه

از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق تر تیدیش آنست که یکدوم و نیم سوم کافوری را نوبت
در موم نیم روغن گل که و قرصه الاذن تخم بریافت هلكوده انزوت دو درم فروزند و تخم گل یکدوم گفته
بجینه اضاف نمایند و غلوه نما کرده یک یک انزوده تخم مرغ آلوده سازند و فروزند و غذا از زرده
تخم مرغ نیمه شست سازند تشبیه العظم و الشوك فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا فاق
در گلوئی رباعی چون ریزه استخوان بنامد یافار و در جوف گلوئی کس با قهاره هر لقمه پیچد فرو
بردن آن تشویش سد نفید با خمد بسیار طبع الا بره یعنی فرو بردن سوزن علاج انیمه خاصه
ناظم رباعی سوزن چو فرو بری گردی رنجور و تدبیر ترا نباشد از حکمت دور و باید درمی
آموده و مقناطیست خوردن زنی و آباب لکوره طریق اختیار کردن مقناطیست که مقناطیست
که سنگ آهن را بگویند یکدم گرفته بگویند و به نیزند و صلا ی کرده بیک شاق شراب انگوری آمیزند و نه
سپیل کنند و چون نزدیک نیم ساعت بخوبی بگذرند و سارگی بی شغال گلسرجه و منقبضه هر یک دو مثقال
سپستان سی عدد و هر یک سیال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کرده و شیش خشت شیر در
پانزده مثقال و آب آن هلكوده و صاف ساخته نیم گرم بپاشانند تا چند مجلس طبیعت اجابت کند
و مقناطیس سه سوزن را بنحو جذب کرده باشند و اطراف و جوارش گرفته صاف از حق سبحان نما
ببردن آرد و بعد از خروج سوزن شربت قند و گلاب تخم ریحان غبث نمایند و غذا نخورد آب خورد و گرم
المرقی یعنی آماس مجری طعام از خلق مجده علامتش در جمیع اقسام در میان و شکافت
و در سوی تنه پیری که ما و نرمی نبض در صفا و ی تب نیز و سرعت نبض ز روی قاروره
و در بلغمی سپیدی و زلوط بینی و در سوداوی خشکی دمان و نیزگی رنگ بن و بلون و چشم
روی ست رباعی مجرای غذا بجانب عمده اگر آمان کند و جبالس نگردد چون موجب آسایش شخص
گردد و تدبیر مناسبش کرانی و انشور یعنی سبب مایه تنقیه نمایند و بعد تا و بل با شرب
موافقه فرمایند حتمه الصوت یعنی گرفتگی آواز چون انگرمی و خشکی بود و علامت بل بسیار
سپیل آب و خشکی دمان و در شتی زبان است رباعی آواز تو چون گرفتندم به پذیر

[illegible]

10

صفت بکچین در استخوان اللغات گذشت قلایه اللبن یعنی یکی شیرست رباعی چون که شود
 شیر بود طبعش تر است نه ای در طریق زیر پیر آب جو و شیرینیت نیلو قره و خوردن برده گرم باشد
 صفت شربت نیلو خردان الصدر فانه شد امراض معده و وجع المعده یعنی معده
 چون از باد بود علامتش انتقال در دوازده موضع بر باغی از باد بود در معده شده عارض کس
 ایشان نورس آنکه داشتی باس نفس بر ریخته بشربت وینارش + پر پیر و منشن مثل او که او عین
 صفت شربت وینار تخم کاسنی یک کوزه گلاب از هر یک و شغال پوستیخ کاسنی کاو زبان
 تخم کشمش از هر یک شغالی سه پاره او یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کرده سی شغال خند سپید
 صاف کرده آمیزند و جوشانند تا تقریباً آید هر صبح و دوازده شغال در آب گلاب جلوده یک شغال
 بر یون خنثائی که فته اضافه نمایند و قیم گرم رغبت نمایند و غذا نخورند آب کنند و بعد از آن یک کوزه بر
 سحون کوفی مداومت نمایند صفت چگون کوفی زیره یک شنبان فز و در سر که گذاشته باشد
 و در بسیار شکست ساخته بریان کرده صد شغال فلفل سی شغال بخیل سدا یا پودنه باغی از هر یک
 چار شغال بوره ارشی یا نمک و شغال همه اگر فته پیچیده و عسل گداخته سه دانه او و به بشیرند
 و از یک کینه شغال تا و شغال غدا که کرده فروزند هم در علاج و در معده چون از نمک صفا
 باشد علامتش گشائی و تنگی زبان است و چون از استیلا ی نفهم بود علامتش آب فتنه جان هم تشنگی است
 رباعی اگر وجبه در معده صفا باشد و لب از سه ل آن بقیع صحت رس او رباعی شالی ای نفهم
 تبه و + اخراج کردن مداومت کن بر بریس صفت بریس پیش و زنجبیل و فلفل و دافلفل و عاقوق حا
 و مویزج از هر یک شغالی نبات صفت شغال و بویض پیش و شغال زنجبیل و دافلفل از هر یک شغال
 و نبات شش شغال بکینند و باقی را سوخته و سدا از نه همه اگر فته پیچیده صفا یک شغل شش پیاله
 کف هم در علاج و در معده چون از سدا باشد علامتش ترشی و تانی سوزش هم معده در با
 و رعایت در معده چون داند کس کیر رخ را نصبا به فاش و لب باید که خورده سه ل بر سر نه کند +
 از لجه قیده و شغال آن مثل عدس + و بعد از تنقیه تبدیل خراج بدو و الکسک حلویا نوشد و در گذشت

صفت بکچین در استخوان اللغات گذشت قلایه اللبن یعنی یکی شیرست رباعی چون که شود
 شیر بود طبعش تر است نه ای در طریق زیر پیر آب جو و شیرینیت نیلو قره و خوردن برده گرم باشد
 صفت شربت نیلو خردان الصدر فانه شد امراض معده و وجع المعده یعنی معده
 چون از باد بود علامتش انتقال در دوازده موضع بر باغی از باد بود در معده شده عارض کس
 ایشان نورس آنکه داشتی باس نفس بر ریخته بشربت وینارش + پر پیر و منشن مثل او که او عین
 صفت شربت وینار تخم کاسنی یک کوزه گلاب از هر یک و شغال پوستیخ کاسنی کاو زبان
 تخم کشمش از هر یک شغالی سه پاره او یک پیاله آب جوشانند تا نیمه آید صاف کرده سی شغال خند سپید
 صاف کرده آمیزند و جوشانند تا تقریباً آید هر صبح و دوازده شغال در آب گلاب جلوده یک شغال
 بر یون خنثائی که فته اضافه نمایند و قیم گرم رغبت نمایند و غذا نخورند آب کنند و بعد از آن یک کوزه بر
 سحون کوفی مداومت نمایند صفت چگون کوفی زیره یک شنبان فز و در سر که گذاشته باشد
 و در بسیار شکست ساخته بریان کرده صد شغال فلفل سی شغال بخیل سدا یا پودنه باغی از هر یک
 چار شغال بوره ارشی یا نمک و شغال همه اگر فته پیچیده و عسل گداخته سه دانه او و به بشیرند
 و از یک کینه شغال تا و شغال غدا که کرده فروزند هم در علاج و در معده چون از نمک صفا
 باشد علامتش گشائی و تنگی زبان است و چون از استیلا ی نفهم بود علامتش آب فتنه جان هم تشنگی است
 رباعی اگر وجبه در معده صفا باشد و لب از سه ل آن بقیع صحت رس او رباعی شالی ای نفهم
 تبه و + اخراج کردن مداومت کن بر بریس صفت بریس پیش و زنجبیل و فلفل و دافلفل و عاقوق حا
 و مویزج از هر یک شغالی نبات صفت شغال و بویض پیش و شغال زنجبیل و دافلفل از هر یک شغال
 و نبات شش شغال بکینند و باقی را سوخته و سدا از نه همه اگر فته پیچیده صفا یک شغل شش پیاله
 کف هم در علاج و در معده چون از سدا باشد علامتش ترشی و تانی سوزش هم معده در با
 و رعایت در معده چون داند کس کیر رخ را نصبا به فاش و لب باید که خورده سه ل بر سر نه کند +
 از لجه قیده و شغال آن مثل عدس + و بعد از تنقیه تبدیل خراج بدو و الکسک حلویا نوشد و در گذشت

و از پیش باز ایستد شش همت کلیدیکه عبارت از بسیاری سیل بغداد عدم سیری از آن چون
 از بسیاری نختن سودا انجم مد باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی دمان تری آرفع و نهال بدن
 و کمی خوابست رباعی در ششوت کلیدیکه گویم فاش آب بخورد و شرب اگر خورد ماش هر چه که شور
 یا تیر یا ترش است اما از خود آن چیز گریزان میباشد شش همت طبعی که کنایت از سیل کردن
 بگل و اشغال است رباعی آنرا که بود سیل گل و اشغالش بینی بره و مرض در گون حالتش غلط
 بادی که باعث آن شده است از سده برون کن نفی و اسهالش مایه کنایت است از حرکت
 سواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود و رباعی از هیضه که یک شد فی و اسهالش شد از
 فی و اسهال اگر گوی حالتش از ماش و برنج بال و غش و دساره از رخت این عارضه فاش
 امراض الکبد و رم جگر یعنی آس جگر علامتش در سوسوی شب اشی و در در گران و در خشک
 بچکه و در صفراوی تب نیز زردی زبان و بر آمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی آبش و سوداوی
 خشکی آن رباعی هر کس که جگر و رگ انداز خوش گرن که رسد نفع از جگر و خوش و در ماه و از
 خلا و گم کرده است و سسل طلب کردن بدن پیرایش و عطش سفرط یعنی شنگی از خدا اعتدال
 و گزشت چون از گرمی سده یا جگر باشد علامتش است که باب سرد زیاده از سوای سرد است
 باید و چون از گرمی دل بود آنگاه سوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود رباعی اگر گرمی اگر سرد
 قشوریش عطش و از راه عملی آن نیم باز کش از اخذیه اش غوره رغبت میکند و از آب شربه
 شربت انار پختی در صحت شربت انار پختی آب انار ترش و شیرین یک و فن پدید
 نیم من جو شانه تا بقوام آید با قند سپید شست و شغال صاف کرده جو شانه را غلیظ نشود
 شغال آب انار اضاف نموده و در شربت جو شانه و صفت رب انار آب انار جو شانه شست و شغال
 جو شانه است شغال با صفت الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ
 بی رغبتی طعام است رباعی ضعف جگر آنکه برده و نیز جانش از شربت ترک سنا کردن بالش
 و تیرید غذا کنی چو خورد شربت را و از مزاج و موی ریه و بالش صفت شربت ک

طبعی که کنایت از سیل کردن
 است از هیضه که یک شد فی و اسهالش شد از
 امراض الکبد و رم جگر یعنی آس جگر علامتش در سوسوی شب اشی و در در گران و در خشک
 شربت انار پختی در صحت شربت انار پختی آب انار ترش و شیرین یک و فن پدید
 شغال آب انار اضاف نموده و در شربت جو شانه و صفت رب انار آب انار جو شانه شست و شغال
 جو شانه است شغال با صفت الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی رنگ
 بی رغبتی طعام است رباعی ضعف جگر آنکه برده و نیز جانش از شربت ترک سنا کردن بالش
 و تیرید غذا کنی چو خورد شربت را و از مزاج و موی ریه و بالش صفت شربت ک

علامتش سرفشی و سرعت خروج دم و مالل بودن وی بزودی است و تحقیق او این میشود رباعی
 و کثرت ملت چون بود حرمت همین ایضی نبود چو قصد شدند با با وقت دم منقلبش نهی و بیدار
 بود میل دم و گردن دشین شد و تن بست و ندی پستان و منقلب چیرا گویند که ماده را غلیظ گرداند چون
 هر سیه گوشت ناکه احتباس طشت یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن بود علامتش وجود
 سیمین و چون از سده بود که سبش بلغم بود علامتش سستی اعضا و غلظت نفی و بی رنگی قارور رباعی
 چون حیض شود و بسته از افراط سمن باید که کنی بجم تنزیل بدن از سده اگر بودی نفی نفس سیده و نفی
 در سرد غانج سمنی سست و تنزیل لاغر گردانیدن و نفی خیرا گویند که دفع کند ماده را که سبب
 سده شده چون کفر نس کاسنی رلق یعنی پرده که بر دبان فرج حادث گردد و مالل او خالی قفسیه
 رحم میشود رباعی هر که ز رلق ناتوان گردد زن + مردش نتواند که شود و ضربت زن + سیدان که علاج
 مان نیز یک حکیم نمکین بود بهیچ غیر از این + متوالا رحم یعنی پیش از بدن ز بدن علامتش و غلظت و غلظت
 و منفی و خاصه یعنی در سیه گاه و ظهر یعنی در پشت و از زید اعضا است رباعی هر زن که تیرم
 گشته عیان باشد چو رطوبت رحم باعث آن از بر از زلالش بر زری و دو سبار سیکر قشش ز ناله ایدان
 قشقت نماید و خفقان سرد و قشش در چاک صاحبش شش از زن حامله بود و از بزرگی شکم و بستی و غیر
 آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتهای نفش و مالل بدن و کاسر الراح خوردن رباعی از باد
 غلیظ اگر جاکشست عیان باشد و تنوخم که سوختن نه زبان اگر دست دید که در کشی یا اصول یعنی زواره
 مرض زایایان + صفت بار الاصول در علاج ریح المشانه است شد اختناق الرحم که چون
 صرع هر خضبه وقت عارض شود و از وی بجم دی دست دید چون از خضب سنی باشد علامتش
 راحت یافتن ز سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع آنست
 که در برین علت عقل کللی زایل نشود و جلات صرع که در وی عقل منقود گردد رباعی ز نازا چو شد
 از خضب سنی در زیدان + رنجیکه ز خود و د بهر خضه از آن + او از بزرگی جماع دل گاه گاه + مزوی باید
 و پر زور جوان لطفت الرحم یعنی با زیدان علامتش و در زیدان و منقر شدن از

این رباعی در سرفشی
 کثرت ملت چون بود
 حرمت همین ایضی نبود
 چو قصد شدند با با وقت
 دم منقلبش نهی و بیدار
 بود میل دم و گردن دشین
 شد و تن بست و ندی پستان
 و منقلب چیرا گویند که
 ماده را غلیظ گرداند چون
 هر سیه گوشت ناکه احتباس
 طشت یعنی بسته شدن
 حیض چون از افراط سمن
 بود علامتش وجود
 سیمین و چون از سده بود
 که سبش بلغم بود
 علامتش سستی اعضا
 و غلظت نفی و بی رنگی
 قارور رباعی چون
 حیض شود و بسته از
 افراط سمن باید که کنی
 بجم تنزیل بدن از سده
 اگر بودی نفی نفس
 سیده و نفی در سرد
 غانج سمنی سست و
 تنزیل لاغر گردانیدن
 و نفی خیرا گویند که
 دفع کند ماده را که
 سبب سده شده چون
 کفر نس کاسنی رلق
 یعنی پرده که بر دبان
 فرج حادث گردد و مالل
 او خالی قفسیه رحم
 میشود رباعی هر که
 ز رلق ناتوان گردد زن
 + مردش نتواند که
 شود و ضربت زن +
 سیدان که علاج مان
 نیز یک حکیم نمکین
 بود بهیچ غیر از این
 + متوالا رحم یعنی
 پیش از بدن ز بدن
 علامتش و غلظت و
 غلظت منفی و خاصه
 یعنی در سیه گاه و
 ظهر یعنی در پشت و
 از زید اعضا است
 رباعی هر زن که تیرم
 گشته عیان باشد
 چو رطوبت رحم باعث
 آن از بر از زلالش
 بر زری و دو سبار
 سیکر قشش ز ناله
 ایدان قشقت نماید
 و خفقان سرد و
 قشش در چاک صاحبش
 شش از زن حامله بود
 و از بزرگی شکم و
 بستی و غیر آن چون
 از باد غلیظ بود
 علامتش انتهای
 نفش و مالل بدن
 و کاسر الراح خوردن
 رباعی از باد غلیظ
 اگر جاکشست عیان
 باشد و تنوخم که
 سوختن نه زبان
 اگر دست دید که
 در کشی یا اصول
 یعنی زواره مرض
 زایایان + صفت
 بار الاصول در
 علاج ریح المشانه
 است شد اختناق
 الرحم که چون صرع
 هر خضبه وقت
 عارض شود و از وی
 بجم دی دست دید
 چون از خضب سنی
 باشد علامتش راحت
 یافتن ز سیلان
 رطوبت رحم در وقت
 ظهور علت است و
 فرق میان این
 علت و صرع آنست
 که در برین
 علت عقل کللی
 زایل نشود و
 جلات صرع که
 در وی عقل
 منقود گردد
 رباعی ز نازا
 چو شد از خضب
 سنی در زیدان
 + رنجیکه ز
 خود و د بهر
 خضه از آن +
 او از بزرگی
 جماع دل گاه
 گاه + مزوی
 باید و پر زور
 جوان لطفت
 الرحم یعنی
 با زیدان
 علامتش و در
 زیدان و
 منقر شدن از

در آن لحظه که خط و گویا آید پیش نافع باشد اگر چه واقع آن «صافترین گشتالگست از جانب اندرون
 اشارت بدو انامی که چون زن بعد از طبع یعنی بعد پاکیزگی از حیض برود و او را فرزند نشود و ریاض
 که نفخ بعد طهر برادر زن و نگاه رسا بر وجه حسن چون در تن زن زرد و یا بد آب و نبود عجزی
 زن شود آبستن و نفخه یکسره در وقت فائز آمده است و طریق بدو اشتقاق است که در سایه خشک
 نمانده بگوید و به نیند و به غسل هر شش فرزند بسیارند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد برادرند
 به شارت بداری که چون زن بخورند او را هرگز فرزند نشود یعنی منع شود که فرزند کند رباعی
 قبول حمل یک نکته زن است و نکند که ترس است از در حدن و هر زن که بروش قیل و شهدش بدینند
 هرگز نشود و به یکسره آبستن و روش نفخ وای بی نقطه سرگین است و اگر او بیه که فرج را تنگ
 خوشبو کند رباعی که رسوده بذر الورد برادر زن چون نخچ شود بگوید او تنگ من و در غسل رسوده
 را و در غسل رسوده نشو و چنانکه بشکستن و طریق استعمال دویند کوره آن است که بذر الورد یعنی تخم
 گل رسوده و منبل و دو کوفته پیچیده و صلا یکرده انگشت باین اگلاب یا آب تر کنند و بدان آلوده
 ساخته و فرج دهند و انگشت آتاب اوده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در رحم نادر پیست
 یا و ترست رباعی نشو سخن ابوعلی صاحب فن و در یاد زن که بود آبستن و فرزند گشتن
 باشد اول و ظاهر کرد و عظم به بندی امین و عظم نریگی و ثمدی پستان امین پستان راست
 اشارت بندیز زن حامله رباعی اگر گوش کنی سخن بوجده حسن گویم بتو بدیز زن آبستن
 باید که بوقت حمل پرینه کند و از رنگ زدن و دوا می سهل خوردن و بیان تدبیر زن و طهر
 یعنی دشوار ایدان پیست رباعی گیر و چه بدست چپ زن آبستن و سنگ که بجاییت باید آن
 نزدیک موضع حمل اگر باشد و و فرزند بیاید و پدر زن زخرا امرضیکه در پشت و سر زن
 و دست و پای عادت کرد و چه بدست که صاحبش را چک خوانند و چون از رطوبت زلفه است
 کفنده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعی ای از حدیه قدر تو خرم و چو
 بر پشت تو قبضه از دم گشت عیان و میگر قبضه از بریده هر روز طلا و تانیزه او ای تو آید نشان

در آن لحظه که خط و گویا آید پیش نافع باشد اگر چه واقع آن «صافترین گشتالگست از جانب اندرون
 اشارت بدو انامی که چون زن بعد از طبع یعنی بعد پاکیزگی از حیض برود و او را فرزند نشود و ریاض
 که نفخ بعد طهر برادر زن و نگاه رسا بر وجه حسن چون در تن زن زرد و یا بد آب و نبود عجزی
 زن شود آبستن و نفخه یکسره در وقت فائز آمده است و طریق بدو اشتقاق است که در سایه خشک
 نمانده بگوید و به نیند و به غسل هر شش فرزند بسیارند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد برادرند
 به شارت بداری که چون زن بخورند او را هرگز فرزند نشود یعنی منع شود که فرزند کند رباعی
 قبول حمل یک نکته زن است و نکند که ترس است از در حدن و هر زن که بروش قیل و شهدش بدینند
 هرگز نشود و به یکسره آبستن و روش نفخ وای بی نقطه سرگین است و اگر او بیه که فرج را تنگ
 خوشبو کند رباعی که رسوده بذر الورد برادر زن چون نخچ شود بگوید او تنگ من و در غسل رسوده
 را و در غسل رسوده نشو و چنانکه بشکستن و طریق استعمال دویند کوره آن است که بذر الورد یعنی تخم
 گل رسوده و منبل و دو کوفته پیچیده و صلا یکرده انگشت باین اگلاب یا آب تر کنند و بدان آلوده
 ساخته و فرج دهند و انگشت آتاب اوده بیرون آرند علامت آنکه فرزند در رحم نادر پیست
 یا و ترست رباعی نشو سخن ابوعلی صاحب فن و در یاد زن که بود آبستن و فرزند گشتن
 باشد اول و ظاهر کرد و عظم به بندی امین و عظم نریگی و ثمدی پستان امین پستان راست
 اشارت بندیز زن حامله رباعی اگر گوش کنی سخن بوجده حسن گویم بتو بدیز زن آبستن
 باید که بوقت حمل پرینه کند و از رنگ زدن و دوا می سهل خوردن و بیان تدبیر زن و طهر
 یعنی دشوار ایدان پیست رباعی گیر و چه بدست چپ زن آبستن و سنگ که بجاییت باید آن
 نزدیک موضع حمل اگر باشد و و فرزند بیاید و پدر زن زخرا امرضیکه در پشت و سر زن
 و دست و پای عادت کرد و چه بدست که صاحبش را چک خوانند و چون از رطوبت زلفه است
 کفنده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعی ای از حدیه قدر تو خرم و چو
 بر پشت تو قبضه از دم گشت عیان و میگر قبضه از بریده هر روز طلا و تانیزه او ای تو آید نشان

تقصیب الزریرہ جو بیست بار یک شبہ پیچوب کنج و کیفیت ملاکرون او آنست که بگوید و به
 نیزند و بجعل ششہ نیکرم طلائع نماید و جع الظہ یعنی در پشت چون از باغم باشد علامت شش که
 لمست و امتناع بکوت و چون از بارگران بدو شش بود علامت شش تقدم سببیت رباعی از باغم
 شد و جع الظہ عریان و باید کہ وہی علیہ اسسہ آن و باشد چوب در شش باگران و باید آن و من
 گشت نافع دان و صفت و جع کل فرج الاذن دانستہ شد و جع المفاصل یعنی در و بند تا
 علامت شش و در سوی و صغری و سوری و زردی و موضع در دست و در باغ پیچوب و شش و شش و شش و شش
 سوداوی تیرگی آن رباعی چون در مفاصل قوی باشد از خون کون کلیر و فصد از ترن پیچون و جع
 و گرا و جع ایران باشد و پیچوبی رتبه تنقیہ غار یقون و طریق انجیسا کردن غار یقون و جع المفاصل
 مادی بود و خواہ نمود بود و خواہ و مرکب آنست کہ سنا کی خاصہ پیچ شقال گل نیلوفر و یا پیچ و پیچ و پیچ و پیچ
 و بادیان و تخم کاسنی نمیکوفتہ از هر یک و شقال سو سنجان نیم کوفتہ یک شقال و نیم پیچستان سی حد و آلو
 پیچ حد و ہمد اور یک کاسل آب جوشانند تا پیچہ آید صاف نماید و شنانزده شقال شیر خشک و آلو آن
 حل کردہ و صاف نموده یک شقال غار یقون سفید بویہ ہمیر گذرانیدہ افافہ نمایہ و دیگر پیچستان
 و غذا آب خود نمیکوفتہ و مزج جوان و ماش تفسہ و کشند تیر کنند طریق اختیار کردن غار یقون دیگر
 غار یقون سفید بویہ ہمیر گذرانیدہ یک شقال بشیر بہت بنفشہ ششہ غلو لہا کنند و در ششہ
 مذکور غلطایندہ مخفرو بر بند و چون نزدیکی و ساعت بگذرد و در صغری و سوری سنا کی خاصہ پیچستان
 نزد پیچہ نیم تخم کاسنی نمیکوفتہ و بنفشہ گل نیلوفر و در کرد گل فطری سو سنجان نمیکوفتہ از هر یک یک شقال
 تمزندی و آلو بخارا از هر یک و شقال ہمد اور نیم پیچ آب جوشند چون نزدیکی بہت سیر آید صاف کنند
 و در نیم شیر خشک و در آن حل کردہ و صاف نموده نیم گرم یا شامند و در باغ پیچستان سنا کی خاصہ
 ہفت گرم انجیر پیچ عدد تیر بد نیم کوفتہ چهار گرم غلب الثعلب و سو سنجان نیم کوفتہ از هر
 یک دو گرم ہمد اور بجوشند و صاف کنند و دہ شقال گل کنند و صاف و در آن حل کردہ
 نیم گرم مرغیت کنند و در سوداوی سنا کی خاصہ ہلایل کابلی و انجیر پیچون و در پیچہ

و جع الظہ عریان و باید کہ وہی علیہ اسسہ آن و باشد چوب در شش باگران و باید آن و من
 گشت نافع دان و صفت و جع کل فرج الاذن دانستہ شد و جع المفاصل یعنی در و بند تا
 علامت شش و در سوی و صغری و سوری و زردی و موضع در دست و در باغ پیچوب و شش و شش و شش و شش
 سوداوی تیرگی آن رباعی چون در مفاصل قوی باشد از خون کون کلیر و فصد از ترن پیچون و جع
 و گرا و جع ایران باشد و پیچوبی رتبه تنقیہ غار یقون و طریق انجیسا کردن غار یقون و جع المفاصل
 مادی بود و خواہ نمود بود و خواہ و مرکب آنست کہ سنا کی خاصہ پیچ شقال گل نیلوفر و یا پیچ و پیچ و پیچ و پیچ
 و بادیان و تخم کاسنی نمیکوفتہ از هر یک و شقال سو سنجان نیم کوفتہ یک شقال و نیم پیچستان سی حد و آلو
 پیچ حد و ہمد اور یک کاسل آب جوشانند تا پیچہ آید صاف نماید و شنانزده شقال شیر خشک و آلو آن
 حل کردہ و صاف نموده یک شقال غار یقون سفید بویہ ہمیر گذرانیدہ افافہ نمایہ و دیگر پیچستان
 و غذا آب خود نمیکوفتہ و مزج جوان و ماش تفسہ و کشند تیر کنند طریق اختیار کردن غار یقون دیگر
 غار یقون سفید بویہ ہمیر گذرانیدہ یک شقال بشیر بہت بنفشہ ششہ غلو لہا کنند و در ششہ
 مذکور غلطایندہ مخفرو بر بند و چون نزدیکی و ساعت بگذرد و در صغری و سوری سنا کی خاصہ پیچستان
 نزد پیچہ نیم تخم کاسنی نمیکوفتہ و بنفشہ گل نیلوفر و در کرد گل فطری سو سنجان نمیکوفتہ از هر یک یک شقال
 تمزندی و آلو بخارا از هر یک و شقال ہمد اور نیم پیچ آب جوشند چون نزدیکی بہت سیر آید صاف کنند
 و در نیم شیر خشک و در آن حل کردہ و صاف نموده نیم گرم یا شامند و در باغ پیچستان سنا کی خاصہ
 ہفت گرم انجیر پیچ عدد تیر بد نیم کوفتہ چهار گرم غلب الثعلب و سو سنجان نیم کوفتہ از هر
 یک دو گرم ہمد اور بجوشند و صاف کنند و دہ شقال گل کنند و صاف و در آن حل کردہ
 نیم گرم مرغیت کنند و در سوداوی سنا کی خاصہ ہلایل کابلی و انجیر پیچون و در پیچہ

از هر یک پنج درهم مجوز اند میرون کرده ده درهم اسطوخودوس و سیاهوشان باونج و
 و شهاب شرج و سور بخاید و نیکو فته از هر یک یک و نیم گرم البخاید و غنابستان پانوده و عود
 هر یک با خوشنود و صاف کنند و خرقه و من آن حک کرده و صاف نموده و دو دم روزی دایم اضافت نمایند و گویم
 اختیار کنند و حج الکوثر یعنی در روزی چون از خون باشد علامتش گری و منوع درد و سرفه و خیمه بسیار
 علامت از خون رباعی از درد سر و دل بیکه گردید و برون اگر بداندش خون بود از خد فزون و از راه مالد
 و صحت بسیار اگر در پی چه بغض صافش و نمون استغنی صافش و علاج درم الحمد البسته و در علاج و حج الکوثر
 چون از بلغم باشد علامتش سردی و گرافتی منور و زیاد شدن در و در شکر کشیدن و در روز با
 سایر علامات و علامت بلغم رباعی ای گفته عیان بلغمت و در منور و صالت نماید از درد برون و برون
 نافع بود و از بر تو ظاهر فیصل خود و هر که در پی تقویت از غایقون و صفت از فیصل خود و در خیال
 گزشت و کیفیت تقویتش بخار یقون آنست که در شقال از آن یک مثقال غایقون جویده و
 گذرانیده و نیز در غلوه کرده و بر بند و غذا نخورد آب خورند و غلوه و بلغم رباعی در درگی که
 آنرا محال گویند و درین نیز خوانند رباعی از غرق بسا کس که گرد و مخزون و تا دم بدش الم
 بگرد و افزون و خطا یک سبب است است ایرعاضه و باید که گنی از بدن او بیرون و نفوس در و
 بود و در بندهای انگشت پای و صورت این علت بیشتر از ناده حاره رقیقه است یعنی از ناده
 صغیر احاطه گردد رباعی سازم بلعاج نفوس است و منون و باشد که از این منطبری راه برون و تی
 میکند و گزین منسل منی و زیاد و صغیر بود و بلغم فزون و و از فیصل یعنی پیای که ساق پا
 چون پای فیصل بزرگ گردید علامتش صغیر و ای جراحت ساق و در بلغمی عدم جراحت رباعی
 ای گفته زواریل جانب مخزون و هر دم غلط پای تو گردید فزون و چون از تن خود بغض میکنی
 و خطا غلط پاکیزه از درون و دوالی یعنی علتیکه گسای سیاق قوی گرد و بروی گرد
 گرد ظاهر قوی گرد چون از خون و دوالی بود علامتش سرفه رنگ است نائل بسیار و چون
 از خون بلغمی بود سپیدی رنگ نائل سرفه رباعی گرد و چودل نواز دوالی مخزون

رباعی گردد و چون قاعه است فرسوده و رگ زن که بران زمان شود و میسازد شکاف و کیس را
 در بر و میباش وانی از روتی سوده و شتری که آنرا دلم خوانند چون از غلبه خون بود علامتش سرخی رگست
 رباعی ای گشته دل تو از دلم از رده و آزر و گیت از دم طغیان کرده و یا بیم بصحت جویند نیز با بکشاوه
 رگ خود و ملین خورده و صفت بلینی که شتری و جمیع از من مویه را نافع بود و عناب و سپستان از
 هر یک به نجاه عدد و نمره بندی آنرا بخار از هر یک ده مثقال غناب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته و گل سنبل
 و زبانی از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب بچوشانند تا نیاید صاف نمایند و چهارده
 مثقال ترنجبین سپید را آب جمل کرده و جفاف نموده بیکم بپاشانند و غذا بعد من تقشیر او گراو
 کشنیز و قوی آب تر سندی کنند و بعد از غصه بلین طبعیت هر شب آب لیون یا غوره با سرکه نسبت
 با نیم مثقال روغن که صفتش روح الظهر معلوم شد بار و عن که قدری گلاب آینه نیم یکم بمالند و
 صبح بکام روز و صفت یعنی جوششها سرخ ریزه که حضور انگیز و چنانچه کوئی سوزن نیز نند صدف
 این علت از آنجه غایب تر است و اکثر طور او در ایام صیف و برسات پیش و در رباعی آنرا که صفت بود
 چو در و گیش چه شاه باید که بکام رود بیکوگاه و در خارج حمام رسد فائده اش از غسل آب گرم انشاء
 بنات اللیل یعنی جوششهای خرد که با خارش سوزش بود و در شب بای سر و بواسطه تسدید
 بعد بنه گردیدن سام عارض شود و رباعی خون عارضه بنات لیل تاگاه آید ظهرواری سبیل جاده
 و آنکه گلاب سرکه و روغن گل و میمال و قیق با قلا در بیکوگاه و صفت ترتیب او ویه مذکوره آرد با قله
 و آنکه مثقال و مثقال روغن گل که صفتش در سله مذکور شده ده مثقال آب سرکه قدری همه را بهم
 آمیخته نیم یکم بمالند و صفت یعنی جوششی که اکثر برید آید و از وی ریم ظاهر شود و شکل غسل نگاه
 باشد که رقیق تر بود و گاه باشد که خشک باشد و قسمی با کازوی ریم رقیق ظاهر شود و شیرخ گویند
 رباعی از علت سفعات چو شد طال تمام اگر سبیل بصحت بود سبیل خواه و سبیل چو شود خورده نه
 نراک نشان با و کر ضا و باز بیکوگاه و صفت ضا و مذکور که سیاه و مثقال نشان نیم مثقال
 بکرنده به نیزند و آب سرکه سرشته ضا و کنند ملجی مینه از جنس سفعه است و آنرا به پاری آینه

رباعی
 اگر سوزش در روتی
 از غلبه خون بود
 علامتش سرخی رگست
 رباعی
 ای گشته دل تو از دلم
 از رده و آزر و گیت
 از دم طغیان کرده
 و یا بیم بصحت
 جویند نیز با بکشاوه
 رگ خود و ملین
 خورده و صفت
 بلینی که شتری
 و جمیع از من
 مویه را نافع
 بود و عناب
 و سپستان
 از هر یک
 به نجاه
 عدد و نمره
 بندی آنرا
 بخار از هر
 یک ده
 مثقال
 غناب
 الثعلب
 و تخم
 کاسنی
 نیم
 کوفته
 و گل
 سنبل
 و زبانی
 از هر
 یک
 سه
 درم
 همه
 را در
 یک
 پیاله
 و نیم
 آب
 بچوشانند
 تا
 نیاید
 صاف
 نمایند
 و چهارده
 مثقال
 ترنجبین
 سپید
 را
 آب
 جمل
 کرده
 و جفاف
 نموده
 بیکم
 بپاشانند
 و غذا
 بعد
 من
 تقشیر
 او
 گراو
 کشنیز
 و قوی
 آب
 تر
 سندی
 کنند
 و بعد
 از
 غصه
 بلین
 طبعیت
 هر
 شب
 آب
 لیون
 یا
 غوره
 با
 سرکه
 نسبت
 با
 نیم
 مثقال
 روغن
 که
 صفتش
 روح
 الظهر
 معلوم
 شد
 بار
 و عن
 که
 قدری
 گلاب
 آینه
 نیم
 یکم
 بمالند
 و
 صبح
 بکام
 روز
 و صفت
 یعنی
 جوششها
 سرخ
 ریزه
 که
 حضور
 انگیز
 و چنانچه
 کوئی
 سوزن
 نیز
 نند
 صدف
 این
 علت
 از
 آنجه
 غایب
 تر
 است
 و اکثر
 طور
 او
 در
 ایام
 صیف
 و برسات
 پیش
 و در
 رباعی
 آنرا
 که
 صفت
 بود
 چو
 در
 و گیش
 چه
 شاه
 باید
 که
 بکام
 رود
 بیکوگاه
 و در
 خارج
 حمام
 رسد
 فائده
 اش
 از
 غسل
 آب
 گرم
 انشاء
 بنات
 اللیل
 یعنی
 جوششهای
 خرد
 که
 با
 خارش
 سوزش
 بود
 و در
 شب
 بای
 سر
 و بواسطه
 تسدید
 بعد
 بنه
 گردیدن
 سام
 عارض
 شود
 و رباعی
 خون
 عارضه
 بنات
 لیل
 تاگاه
 آید
 ظهرواری
 سبیل
 جاده
 و آنکه
 گلاب
 سرکه
 و روغن
 گل
 و میمال
 و قیق
 با قلا
 در بیکوگاه
 و صفت
 ترتیب
 او
 ویه
 مذکوره
 آرد
 با قله
 و آنکه
 مثقال
 و مثقال
 روغن
 گل
 که
 صفتش
 در سله
 مذکور
 شده
 ده
 مثقال
 آب
 سرکه
 قدری
 همه
 را
 بهم
 آمیخته
 نیم
 یکم
 بمالند
 و صفت
 یعنی
 جوششی
 که
 اکثر
 برید
 آید
 و از وی
 ریم
 ظاهر
 شود
 و شکل
 غسل
 نگاه
 باشد
 که
 رقیق
 تر
 بود
 و گاه
 باشد
 که
 خشک
 باشد
 و قسمی
 با کازوی
 ریم
 رقیق
 ظاهر
 شود
 و شیرخ
 گویند
 رباعی
 از علت
 سفعات
 چو شد
 طال
 تمام
 اگر سبیل
 بصحت
 بود سبیل
 خواه و سبیل
 چو شود
 خورده نه
 نراک
 نشان
 با و کر
 ضا و باز
 بیکوگاه
 و صفت
 ضا و مذکور
 که سیاه
 و مثقال
 نشان
 نیم مثقال
 بکرنده
 به نیزند
 و آب
 سرکه
 سرشته
 ضا و کنند
 ملجی
 مینه
 از جنس
 سفعه
 است
 و آنرا
 به پاری
 آینه

خواهند علاجش ضاواشق است رباعی همچنین ترا چو عارض آید ناگاه + رنج و المت بجان دل
یابد زاده باید که پس از تنقیه شش صبر و اشق + با سر که کنی قضا و در بیکه و گاه صفت ضا و نگو
اشق و در شغال و شصت شغال ب سر که حلقه و پنج شغال صبر سقوطی سوده اضافه نماید ضا
کنند فرنگی یعنی آبله فرنگی علامتش جو شش اعضا و در بند راست رباعی در آبله فرنگی ص
جاء و بر رنج و قوت خود ارگاه + قی سیک و از اطباء و صحت + پیچیده چیز طام به نگاه + پیچ
علاج آبله فرنگ بود از فضا و نفخ سبیل دهند که خروج اخلاط نلته بود رباعی از آبله فرنگی حال ن
تاه + و شست شده از اسهال صحت کوتاه + و زهر شده و ماه فصد کن کین علت + از فصد شود
بحسب خواه صفت سینه که اخراج اخلاط نلته کنند غار بقول یونانی شیر کنند آبله که شغال
ایره فیه و دو انگ بهم آمیخته و شربت بنفشه آب شربت و غلو لها کرده در شربت مذکور غلط
و صفر و زرد چون دو العمل در آید و طبیعت سه چار نوبت اجابت کند سنار یکی خاصه و پنج شغال
بسنار که نیکو گفته و غناب اشغال هر یک سه شغال کاسر ج در پرسیا و شان و شتابه از هر یک
و دو شغال نیلوفر پالی یک شغال سیعنان سی عدد و هر ادریک کاسه آب جوشانده چون از
نیمه کمتر آید صاف کنند و یازده شغال شیششت در آب آن حل کرده و صاف نموده بیکم بپاشند
و چون عمل را و آخر شود شربت قند یا گلاب تخم بجان رعیت فرایند و غذا آب شود و آب بخورند و اگر
حاجت یازده ای شود مسیله او باره عمل آرند هم در علاج آبله فرنگ رباعی در دفع فرنگی
در ویش شش + باید بحدیث بنده نیکو خواه + یا از حب سیاب خور و یا ز سفوف + یا دو و کند
جوده شش که کوتاه + صفت حب سیاب قفل چا شغال بلیله رنگی شغال کوفته و نیخته
سیاب صفت شغال قند سیاه یا نرود شغال رو و سیده و روغن گاو از هر یک شش شغال همه اهرم
آمیند و کف مال کنند تا سیاه شود و چاره بخش سازند و هر روز و بخش اغلو که کرده یک بخش
صبح و یک بخش آخر روز و زرد و خود را به اعتدال پیوستند تا و غنیک صحت شود
شیر و شش قند سیاه سوده یا نبات سوده و نان مایه داری نمک و یا آنچه برده

[illegible]

شروع رسائل متعلق طب یوسفی
ستہ ضروریہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله المنعم بحياة النفوس وصحة الاجسام والى صلواة على واضيع قانون الشرع ومن يتبعه
الى يوم القيامة ما بعد ان نسخها ليست بسوسم يستعملهم ويريد ان توجع بدان انشره الاطراف طالع محمد بن

و نامل در آن از اسرار باب و کاف و طینت است و ششوی در زمان ششوی از تنبیه یافت و کاسمان
 بار و طایفه زیناغت و داور و در آن همایون شده که هست و پیش خاک در گشت افلاک است
 آنکه ما در جرح تکلیف آمده و آفتاب ملت و دیر آمده - آنکه از اولاد پاک ستم طینت است و آنکه ستر پای
 او نور و صفا است و آنکه چون ماه از صفات تابنده شد و آنکه غوث روزگارش نبده شد یوسف
 زاندم که از بخت سعید آمده و راندا هم ز خیرید و جزو عای او نگوید روز و شب و جزو عای او
 بخوید روز و شب و با و تابیر پا است چرخ نیلگون و دولت و اقبال و هر دو مفر و هر دو برادر
 غبار غم باد و یکسره جز از سواد کم بهاد و مقدمه باید انست که غرض از طینت و امر است یکی
 حفظ صحت و دیگری از آن مرض و حفظ صحت از آنکه مرضی سهل و آسان است از برای آنکه علاج را
 طبع جافق باید که بر تشخیص و معالجه و اعتدال کلی باشد و طبع جافق زیاد پیدا شده اگر طبع جافق پیدا شود
 شاید که مرض از اراضی بود که معالجه پذیر نبود و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه میسر نشود
 زمان معالجه بگذرد و اگر اسباب معالجه میسر شود شاید که مرض طاعت طبعی نکند اگر مرض طاعت طبعی نکند
 شاید که قوتی بر نفس و ناکند زبان معالجه و اگر قوت مرضی ناکند و معالجه شود اثر ضرر و از آن جهت
 تحلیلی جرات غریزی و غیر آن در بدن بنماند لهذا حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که الاحتیاط افضل است از درمان پس بر همه کس واجب و لازم است که حفظ صحت خود کند و حفظ
 بقدرت و ششوی چنانچه میسر شود که آنرا ستم و ریه گویند اول از ستم و ریه هر دو است
 که تنبیه است بآبدان و محتاج است انسان بدان از برای تعدیل روح به استنشاق و اخراج
 فضل تشرب و نفس بادام که هوای نیکو و صافی و معتدل بود و بخا طاعت باشد و از بخا شیبان
 و تنبیه از پیش و نباتات ریه و نترج جیفه و دود و بخار و امثال اینها حافظ و محدث صحت باشد و
 چون تنبیه و حکم و محدث مرضی موجب عسر و آله آن گردد و آن بر و در شش است طبعی بود
 یا طبعی و غیر طبعی معالجه طبعی است یا غیر معالجه و تغییرات طبعی تغییرات فصایست و مراد
 تغییر از تغییراتی است که حاصل شود و مراد به سبب انتقال از فعلی به فعلی و لا بد است

از تخریف فصول بحسب اصطلاح اطباء پس گوئیم که برنج نزدیک ایشان زمانی است که پیدا
 شود در روشنی نباتات و اشجار و محتاج نباشد انسان در پختن و شستن معتدبه از جهت سردی و
 و تبریج معتدبه از جهت حرارت و خریف زمان مقابل برنج است و تصفیه جمیع زمان حار و شستا
 جمیع زمان بار و نزدیک است که برنج پیش ایشان اول جمیع پختن باشد از آن لقیلی تا نصف شود و بعد
 مقابل در صیف و شستا آنچه بنیاد است پس بر یک از برنج و خریفه اقصی بود از هر یک از صیف و شستا
 و هر چه بیاید عورت امراض است که مناسب آن فصل بود و مزیل مضاد آن مثلاً فصل حار طرب
 سوزش امراض حار و طرب است و مزیل امراض بار و یا پس است و فصل بار و طرب سوزش امراض
 بار و طرب است و مزیل امراض حار یا پس است و تغییرات غیر طبیعی که مضاد است طبیعت
 نیست یا از اسباب مساوی می باشد و یا از اسباب ارضیه اما از اسباب مساوی چون
 مجتمع شدن شمس یا کسری از دوراری که بجا است از کواکب کیه و کفیه الف و چون شمس
 و زهره و شمری قلبه الاسد و غیره در درجه باد و دقیقه که شمس او است باشد چه اجتماع اینها با
 شمس موجب زیاده فی حرارت هوا میگردد و اگر چه در شستا باشد اما اسباب ارضیه چون اختلاف
 مساکن از جهت عرض بلد یا مجاورت بحار یا جبال یا از جهت وضع یا تنوع تراتب عرض بلد
 مستفاد از بعد بلد است از خط استوا که در نهایت اعتدال است و اقلیم ثانی و ثالث منقطع
 البرارت است و سادس و سابع منقطع البرودت و رابع از جهت نزدیک است با اعتدال و مجاورت
 بحر و طرب هواست و بلد بحری که در میان یا کنار دریا بود و طرب است و در گرمی و سردی
 مستدل از جهت عصیان هوا بر موثر یا بنیم که متنسخ نمیشود از سخن در صیف و شستا و شستا
 از مبر و در شستا بواسطه غلظت هوا و رطوبت نگذارد و جیل شمالی مستحق است از جهت منع او بهبوب
 ریاخ شمالیه بارده را و حبس او و ریاخ جنوبیه را و عکس شعاع شمسین بلد و جنوبی مبر است از
 جهت منع او بهبوب ریاخ حاره جنوبیه را و حبس او و ریاخ بارده شمالیه را و عدم عکس شعاع
 شمس بر بلد و تنغزی افضل است از مشرقی از جهت شمس مشرقی شمس باد از شمال و تنقل

له
 حل شور جزا
 بیسکه جیش اساده
 بر طاب اسد خفیه
 سادون بنادو اسوج
 بیزان عطر قوس
 کاتک گمر پود
 جدی دلو صت
 ناگه پگی چیت

برنج صیف
 بیسکه جیش اساده
 حار یا پس
 اسوج کاتک
 خریفه شستا
 بار و یا پس
 بار و طرب

س
 از جهت منع او بهبوب
 ریاخ شمالیه بارده را
 و حبس او و ریاخ جنوبیه را
 و عکس شعاع شمسین بلد
 و جنوبی مبر است از
 جهت منع او بهبوب ریاخ
 حاره جنوبیه را و حبس او
 و ریاخ بارده شمالیه را
 و عدم عکس شعاع شمس
 بر بلد و تنغزی افضل است
 از مشرقی از جهت شمس
 مشرقی شمس باد از شمال
 و تنقل



شدن اهل بلد از بر دلیل بسوی شمس قویه و فتنه و از جهت نفع او بیاغ مشرقی که اهل بلد
 از غیره از جهت بسوی شمس قویه اول نماز بر محاسبت حرکت شمس میباید غیره از جهت نفع
 حرکت و بلد مریض از جهت است از شفق و بلک استوی اصحست و تراب که بقیه شفق و
 شمس است و محرق دم و تراب تریه یعنی زمین آب نیز که آتش جاری بودند و در هر با صبح و در
 و محقق است و مستوی و مقوی بدان است و هوای بار و جو و مضمون و محسن چون و قیامت و نام
 و نزل و تریه و قالی و در عشت است و هوای حار و مریض و مضمون و مکره و حواس و شفق و باغ
 و تریه و خلاق و جمیات و در بدست و تغییرات غیره طبیعی که مضاف طبیعت است چون و با که
 کنایت است از غفونت هوا و غفونی که بیرون رود بکن غفونت اصلاح جوهر روح و با
 چیزیکه متوقع است از چون تعدیل بدن و غیره دوم از سنه ضروریه با کول و شمس و
 است و حفظ با کول و مشروب چنان توان کرد که از غذا با بر نان گندم پاکه خیمه که در تریه
 پخته باشند و برنج و نخود و گوشت گوسفند یکساله و ترغاله و پیوه و گندم و دراج و تره
 تخم مرغ نیم پخت و از پیوه مای ترخ و بوزه شیرین آب و انگور نازک بریده و سیب
 و پیوه و آمرو و ناسپاتی و آنا بریده و انجیر تازه و اقتصاد غنایند و التفات نکنند و با
 و دای چون ششی اش کاه و اسفناخ و غیره مگر برای تعدیل مزاج با ماکول و طعام نخورند مگر
 و قتی که اشتها صاف پیدا شود و علائم شش است که بعد العمد باشد استعمال غذا و معده
 از آروغیکه خجسته شود از طعام سابق لطمه از نفخ و قراقر خالی باشد و علامت رغبت کاذب
 آنکه بر خلاف این بود باید که هنوز رغبت طعام باقی باشد که پس کند و خود را از احوال نگذارد
 که در احوال ضرر بسیار است و ضرر تکسیر الوان که چند نوع غذا در یک وقت خوردن
 و اطلاع زمان اکل که در مدت زمان اکل او را از گردانیدن نزدیک است بضرر احوال
 و حکما گفته اند که بهترین نو بهما در طعام خوردن آنست که در روز سه نوبت احتیاج
 نمایند یک در صبح و آخر روز و یک نیمه پیشین و این مختار شمس است و بعضی گفته اند

و محبت از اهل طبوبات مرغیه و تقویت مفاصل و او تار و ریاطات کند و این گران
 جمیع امراض بادیه و اکثر مزاجیه و سکون اعون است بر فهم و حرکت برانجا وجود وقت ریاضت که
 عبارتست از حرکت بدنی بعد از آنکه از غذا و کمال طعام اوست و عملاً منشأ است بقیاض
 طبیعت بسوی غذای دیگر و غیر آنست و دلالت کند از احمرار بشماره ریاضت معتدله
 و اصفرار او بر مغرط و هر عضو که ریاضت او بسیار شود قوی گردد و خصوصاً بر نوع آن
 ریاضت مثلاً اگر بسیار شود ریاضت بدن در محل شیا قوی باشد بر جوارش انتقال و پیوستگی
 ریاضتی خاص است پس ریاضت صدر قرات است پس پند که ابتدا کرده شود از خفیه
 بجهت تدریج از برای آنکه فعل قوی و دفعه صارد متعصب است و ریاضت سمع سماع
 لغات لذیذ از جاده یا ثقیله یا خفیه یا پیما و ریاضت بصیرت و قوت و نظر کردن است
 سواض بعبیده خصوصاً بنیره و بکار معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد پس جمیع
 میشود و دماغ متکاثف و متعصب میگردد پس بیرون می آید چیزی که در وسط از خفیه
 بدسوج و رکوب خفیل چون با غندال بود ریاضت بدن است و تحلیل او اکثر است
 از تسخیم و نافع است بر تافهین تحلیل بقایا امراض و همچنین ریاضت جمیع بدن است
 تدریج باراج بود و آقا یا او قاعده او مضطرب و تدریج میل است و اراج جمیع ارج و ارج
 مراد و ممد که آنرا کار گویند و همچنین ریاضت جمیع بدن است و نفس طریخیل با از ریاضت
 قوی است که تحلیل و تسخیم او بسیار است و ریاضت بدن و نفس است بعد از بوجان بر است
 آنکه هر صغیر باشد یا کبیر جهت از آنکه بدن را ریاضت است ظاهر اما از جهت آنکه نفس از ریاضت
 آنست که لازم او است فرج بطنیه و حزن با انفهار و اطلاق ریاضت بر فعل
 نفس نوعی تجویز است از برای آنکه ریاضت مخصوص است ب حرکت بدنی چنانچه قبل ازین
 معلوم نشده و از قبیل ریاضت جمیع بدن و نفس است سبب بقیت تحلیل و رکوب
 سفینه ریاضت جمیع بدن است و محرک اخلاط غلیظه و لطیفه و قالیع امراض مزمنه

سند و محفوظیت و سقوط اشتها و قفل بدن بود و انشاء علم خاتم النبیین یافت و سال نصد و
چهار چار به سمت ختم صورت تمام این محقق که با وفاء دهند و سبباً فاق و اچ خاص و عام
نشود و ع رساله دلائل النبوة

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر شد رب العالمین النافع الحکیم المصلح علی زیادة الانبیاء و اولاده الکرام
و اصحاب العظام اما بعد پوشیده همانند که این نظری چند است از صناعت طب در ادله نبض
بر حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شد و بعد لائل النبض موسوم گشته ریاضی
دارد امید یوسفی که دام نبض نیز ازین چه خاصه علم خلق عالم شوند زین محفوظات
ماند از آفت زبان محققان بدانکه نبض حرکت است و گویند که رطوبت از او عصبیه
روح مرکب از بنساج و انقباض همیشه تعدیل روح به نسیم و اخراج فضلات بود و نبض
و اجناس ادله نبض یعنی جزایر که نبض توسط آنها دلائل کف بر حال بدن ده است ++
چون اول باخود ست از مقدار بنساج و افعاش نه است از برای آنکه اقطار
مستقیم است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از اینها یا را که است یا ناقص یا معتدل
و از هر یک در سه نه حاصل میشود و آن اینست طویل گشته معتدل بینما بحرین
ضیق معتدل بینما مشرق مخفف معتدل بینما طولی آنست که احساس کرده شود
اجزای او در طول اکثر از مقیاس علیه که نبض صحیح باشد که آب اشخص و بیش کثرت حرارت
قصیر آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول اقل از مقیاس علیه و بیش قلت حرارت
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیاس علیه و بیش تعادل
بینماست بحرین آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر از مقیاس علیه
و بیش کثرت رطوبت است ضیق آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض اقل
از مقیاس علیه و بیش قلت رطوبت است معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او

در عرض مساوی مقیس علیه و سبیش تو منطمان منها است مشرف است که احاساس که بود
 اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سبیش کثرت حرارت است منقص آنکه
 و احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اجمال از مقیس علیه و سبیش قلت حرارت است مقید
 آنست احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سبیش تو منطمان منها
 است و اقسام تسعه مذکور به اعتبار مقدار انبساط انبساط است بر گاه که ترکیب کرده
 شود مرکب از ترکیب ثنائی و ثلاثی نیست و هفت قسم میگردد و ترکیب به ثنائی
 و ثلاثی جهت استحالت رباعی و مافوق آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه
 جمیع نمیشود مگر آنکه دو قسم از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین قطر واحد محال است چون
 اعتدال در بر قسم تسع نیاده و نقصان و پنجین نیاده و نقصان در بر قسم تسع لا اجتماع
 ضابطه در ثنائی آنست که گرفته شود قسمیکه در قطر طول است و ترکیب کرده شود
 با قسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن ترکیب کرده شود با قسمی که
 در قطر سبک است پس حاصل شود نه قسم دیگر بعد از آن گرفته شود قسمی که در قطر عرض است
 و ترکیب کرده شود با قسمیکه در قطر سبک است پس حاصل شود نه قسم دیگر مجموع نیست
 و هفت باشد چنانچه درین جدول تصویر کرده شد

طول	عرض	سبک	ثقیل	مقیس علیه	مقیس علیه	مقیس علیه	مقیس علیه	مقیس علیه
ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل
ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل
ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل	ثقیل

و ضابطه در ثلاثی آنست که دائم خطا کرده شود و قسم پس اعتبار کرده شود و قسم
 یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طول از قطر طولی و عرض از قطر عرضی پس حاصل کرده شود
 طولی عرض پس این حاصل گردانید و شود ثلاث از برای آنکه طولی عرض باشد

[illegible][illegible]

قلت یوست است و معتدل آنکه مساوی تقییس علی باشد و سببش توسع حال بنیاست
 خفیس ششم مانع است از کیفیت جسم عرق و تقسیم میشود و بار و معتدل جا است
 از جسم عرق اگر باشد از تقییس علی و پیش از آنکه حرارت است و بار و آنکه جسم عرق آب و
 باشد از تقییس علی و سببش قلت حرارت است و معتدل آنکه مساوی تقییس علی باشد و
 توسع حال بنیاست و سببش تقییم مانع است از طوبت فانی العرق و تقسیم شود و معتدل
 و معتدل است که اگر مساوی شود در بدن طوبت فوق از تقییس علی و سببش قلت
 طوبت است و مثال آنکه اگر مساوی شود در بدن از تقییس علی و سببش قلت طوبت
 و معتدل آنکه مساوی تقییس شود و سببش توسع حال بنیاست و سببش ششم
 مانع است از تفاوت و اختلاف در احوال یعنی مراد باحوال بنی غلظ و صغیر قوت و ضعف و غیره
 و تفاوت و تفاوت و سببش تقییم است و عرق نامش موصوفین به استواء و تفاوت و احوال
 مذکور به یکی از سه چیز است اولی مجموع مضادات یعنی ثلثه مضادات متساوی است و
 در احوال مذکور به مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود متخالف الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود
 در احوال بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزیکه حاصل شده و تشابه در بعضی متخالف
 و چیزیکه حاصل نشده تشابه در دو مخرج از مضاده واحد یعنی چیزیکه واقع شود از دو متضاد است
 از تشابه یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف یا متشابه و بعضی متخالف و بعضی دیگر متشابه
 و در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد متخالف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد
 در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزیکه حاصل شده تشابه در دو متضاد و چیزیکه
 حاصل نشده تشابه در دو مخرج از مضاده واحد یعنی اول چیزیکه واقع شود و در تحت
 واحد و او را چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحد و او را چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحد
 یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف یا متشابه و بعضی متخالف و بعضی دیگر متشابه
 در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود متخالف علی الاطلاق و اگر متشابه بود

تقییم مانع است از تفاوت و اختلاف در احوال
 و سببش تقییم است و عرق نامش موصوفین به استواء و تفاوت و احوال
 مذکور به یکی از سه چیز است اولی مجموع مضادات یعنی ثلثه مضادات متساوی است و
 در احوال مذکور به مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود متخالف الاطلاق خوانند و اگر متشابه بود
 در احوال بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزیکه حاصل شده و تشابه در بعضی متخالف
 و چیزیکه حاصل نشده تشابه در دو مخرج از مضاده واحد یعنی چیزیکه واقع شود از دو متضاد است
 از تشابه یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف یا متشابه و بعضی متخالف و بعضی دیگر متشابه
 و در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد متخالف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد
 در بعضی متخالف و بعضی دیگر مستوی گویند و چیزیکه حاصل شده تشابه در دو متضاد و چیزیکه
 حاصل نشده تشابه در دو مخرج از مضاده واحد یعنی اول چیزیکه واقع شود و در تحت
 واحد و او را چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحد و او را چیزیکه واقع شود در تحت اصبع واحد
 یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف یا متشابه و بعضی متخالف و بعضی دیگر متشابه
 در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف بود متخالف علی الاطلاق و اگر متشابه بود

در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در دو مختلف
در چیزی که حاصل نشده تشابه در روی و سبب توی حس حال بدن است و سبب مختلف شدت
ضعف یا ثقل موده است جنس ششم ما خود است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام
در و منقسم میشود مختلف منظم و مختلف غیر منظم مختلف منظم آنست که حفظ کند یک دور
یا دو دور یا بیشتر را و تغییر نکند و امثال غیر یک حفظ کند دور را احد آنست که سرعت ثلثا
در یک نبضه مقداری معین باشد و در نبضه دیگر مثل ثلث آن مقدار و در نبضه دیگر مثل
صلح آن مقدار و برین اتمرا باید و امثال غیر یک حفظ کند دو دور را آنست که حفظ کند دو دور
و احد را بر چیزی که مذکور شد حفظ کند دو دور دیگر یا برین فاع که بر عت و یک نبضه مقداری معین
و در نبضه دیگر مثل خمس آن و در نبضه دیگر مثل سدس آن برین اتمرا باید و سبب ششم
سبب اختلاف است اندر برای آنکه اگر سبب قوی بودی بنا بر قاعده که عظم سابق است بر
سرعت و سرعت بر توانا احداث توانا کردی و باقی نماندی بر حالت و احاده و مختلف
غیر منظم آنست که حفظ کند درسی او سببش قوت سبب اختلاف است و این چنین اصل
در تحت مختلف و از تحت واجب است که اجناس نه باشند ده جنس و هم ما خود است
از وزن که عبارت است از بقا اقسامه اجناسین و دیگری حجت شناختن نسبتی اگر مینمایست
بما آنکه هر فردی را از افراد انسان در حالت محض بعضی است که آنرا وزنی معین است
سپید اگر آن وزن حاصل باشد جیبا لوزن گویند و سببش حریملی سبب نبض بر مجری طبیعت
و اگر حاصل نباشد ردی لوزن خوانند و ردی لوزن منقسم میشود و سببهم مجاوز لوزن و
سبب این لوزن و خارج عن لوزن مجاوز لوزن آنست که تشابه باشد وزن سنی اگر بی آنست
چون صبی که او را وزن شان بود و مساوی لوزن آنست که تشابه بود و سنی را که بی آن نباشد
چون صبی که او را وزن شش بود و خارج عن لوزن آنکه تشابه نباشد سنی را چون نبض و غیر
و مرآتش و بابتوی این قسم در غایت رواست است از برای آنکه دلالت کنند است بر غیرهم

در مزاج باید دانست که حاجت بسوی نبض چنانکه گذشت از برای ترویج روح است پس باید
 پس اگر زیاده شود حاجت بسبب یاقتی حرارت و عرق تا نبض طالع و قوت محرکه مساعد
 باشد نبض عظیم گردد و اگر زیاده شود حاجت نبض با وجود عظیم سریع گردد تا حاصل شود
 به عظم و سرعت استیقای ترویج و اگر حاجت با فراط کشد بر و بمیکامند دفع نشود و بواسطه
 نبض عظم سریع با وجود عظم و سرعت متواتر گردد تا حاصل شود به جمیع آنها استیقا و وجوب
 اگر عرق تا نبض باشد بر قوت در تحریک نبض کمال باشد تا نبض سریع صغیر گردد و با حاجت
 از برای آنکه تارک کند سرعت چیز را که فوت شده از عظم پس متران مرغیان تا بمقام
 مرده و احده عظیم شود اما صغیر از برای آنکه صلابت با کمال باشد تا نبض و اگر قوت
 باشد پس اگر حاجت ای تواتر منقطع شود و سریع تنها گردد و اگر زیاده شود حاجت سریع
 با تواتر اگر ضعیف باشد با گرد که قادر نباشد بر قبیل سرعت نیز تواتر صغیر گردد اما تواتر
 برای آنکه تارک کند چیز را که فوت شده از عظم و سرعت اما صغیر از جهت ضعف قوت
 کمال است تا نبض و کماهی صغیر میشود نبض انسانی از جهت انقباض قوت در تحت ماده غده
 و یا خلط چنانکه در اول نوبتهای تب هر چند که قوت در اصل قوی باشد ولی نبض از جهت
 خفورت سست و صلابت وی از جهت یبوست و اندکی صلب میگردد و نبض در بجز آنها
 به سبب اندفاع ماده بسوی غشوی از اعضا چون امش معده و امعاء و غیره و احکامات
 قتل ماده باشد و ضعف بود و بسبب اختلاف جوان بسیار گردد باطل شود و عظم
 و جسم وزن او و البته اعظم بالصواب و چند نوع است از هر یک است نبض که مخصوص
 با سوای که رقم ثبت می یابد عظیم صغیر منشاری موجی و دودی مثل ذنب الفاری مستطقی
 ذوالفقرة واقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که زایل باشد در اقطار شش و بیش از
 و طوبیت و طاعت آلت است و صغیر نبضی را گویند که ناقص باشد و در آن وقت خلعت حرا
 و طوبیت و نقصان مطاوعت آلت است غلیظ نبضی را گویند که در قطرین زیاده بودی

در عرض و عمق و بیش یا قتی حرارت و طوبت و دقیق نبضی را گویند که ناقص در آن بود
 سببش قحط حرارت و طوبت باشد منشأی نبضی را گویند که سریع و متواتر و صلابت و عتبات
 در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لیس بود و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت
 لیس و انبساط است اما معنی اختلاف در شهوق و غور آنست که بعضی از اجزای عرق مرقع شود
 و بعضی متلفف و اختلاف در تقدم آنکه حرکت کند چیرگی از عرق قبل از وقت یا این از وقت
 اختلاف و صلابت و لیس آنکه بعضی از اجزای عرق صلابت بعضی لیس گردد و سبب اختلاف
 و چیرگی است اول اختلاف بصبوب و در جرم عرق از اخلاط چون دم و صفرا و بلغم و سودا
 در عضو است و فحاجت و نفع هر عضو است موجب لیس و کمال بنساط است و عدم عضو است موجب
 اضمحلال و اینها و نفع نیز موجب مور به کور است و فحاجت موجب اضمحلال و اینها و دم و عرق
 عصبانی که موجب صلابت بعضی از اجزای عرق و در بعضی است و اختلاف و صلابت
 و لیس موجب اختلاف در شهوق و غور است و این پنجان است که اسباب است اسباب
 بود از برای آنکه محیط است بشرافین و غشایکی از خارج و دیگری از داخل و غشایکی از بیرون
 عصبی و لیس را باطنی و عصبانیت بحدب میشود چیرگی متصل است با عصاب موضع و دم
 به سبب زیادتی و دم در جرم عضو چیرگی متصل نیست با آن عصاب بحدب نمیشود و تین و دیگر
 و بعضی از اجزای عرق در بعضی چیرگی میشود و دیگر در صلابت میشود و چیرگی کند و دیگر در لیس میشود
 موجب نبضی را گویند که سریع و متواتر و لیس و متعده الا جزا و شهوق و غور و تقدم و تاخر
 و صلابت شدت ضعف قوت است تا غایتی که استطاعت آن نداند که بسط دهد عرق را
 را و فقط واحد بلکه بسط و بستی را به شمی گاه باشد که بیش لیس عرق بود و در نبضی را گویند
 که شتاب بوی باشد الا آنکه مغیر بود بخلاف موجی و بیش ضعف را نامیر موجی است و غلی
 نبضی را گویند که مشابیه باشد موجی را لیکر از غور و انبساط باشد از روی تواتر و ضعف
 زیادتی ضعف بود و در آنکه است و قبل از غور نبضی را گویند که اخلاط کند به سبب از غور

بسیوی اعظم یا صغیر و پس بجست کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود قبل از حصول
 بمقدار اول و این قسم روی است و قتیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان از برای آنکه دلائل
 می کنند بر ضعف طبیعت اما قتیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت روی نیست بلکه
 جدید است از برای آنکه دلائل کند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است از نقصان بسوی
 زیادت مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده شود سب و طرف دقیق و بصورت
 و قسم ثانی که اخذ است از زیادت بسوی نقصان نیز مشابه ذنب الفارست اگر گردانیده
 شود سب و طرف غلیظ بدین هیأت  مثال تدبیر در اختلاف آنست
 که ماتحت اصبع اقلی مثلا بر جری باشد از عظم و ماتحت ثانیه نقصان و ماتحت ثالث نقصان ماتحت
 و ماتحت رابع نقصان ماتحت ثالث باشد بجز این که در میانچون شش ماتحت اصبع اولی بر جری باشد
 از عظم و ماتحت ثانیه عظم از و ماتحت ثالث عظم ماتحت ثانیه و ماتحت رابع عظم از ماتحت ثالث
 و قیاس کن برین پنج پیش و قتیکه اختلاف در حرکت یا غیر آن بود و قسمی را که رجوع نمیکند بجا
 اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتفی شود و حیثیتی که احساس کرد و نشود
 حرکت او ذنب منتفی گویند و مطرقی یعنی را گویند که قریح کند اصابع را پس عود کند اندکی بجا
 مرکز و قبل از وصول لبایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت این ساطع و تشبیه کرده شده
 بضرع مطرقه که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع او
 در یا مضارب پس عود میکند بر تنه ثانیه جالینوس گفته که یا قمر در زمین سطرش
 عود خود را مرتین و اعلی اختلاف کرده اند که مطرقی خیمه واحد است یا نه و است
 اختیار کرده هیچ او را ما هم گفته که تفاوت نیست از برای آنکه اگر شرط کنیم در بضاعت ساطع
 انقباض تا بهین مطرقی بضاعت واحد باشد و الا نه چنانست پس در مطرقی قوت کمی و حاجت شدنی
 و آلت صلبه است پس مطرا و تحت میگرد و حصول کمال این ساطع بلکه منقطع می شود قبل
 از وصول بسوی نهایت پس شدت حاجت می خواهد قوت را با تمام تحصیل او پس

ماحق میشود و ضرب دیگر و گاهی سببش ضعف قوت میباشد از برای آنکه چنان قوت عاقل باشد
از سبب شریای عاقل میشود و از آنوقت میان نقطه مرکزی و محیط از جهت استراحت و قوت
از جهت شریای که مشغول در طبیعت را از کمال انبساط میباشد چنانکه عارض شود
قرع مفرط پس نزدیک زوال و تمام کند حرکت را و از آنوقت بعضی را گویند که واقع شود
در سکون وقتی که متوقع باشد حرکت باین مسافت یا در مرکز بعد از آن که داخل هست
ماقی از انبساط ثانی پس متصل شود سکون دیگر بکایان اول و یا در محیط بعد از سکون اول
بشکل و گاهی سببش اعیان قوت یا استراحت یا عارضه و یا نقص که متصور شود و بهر حال این وقت
و وقت چون تخم مفرط واقع فی الوسط بعضی را گویند که واقع شود در حرکت و بهر حال
متوقع باشد سکون کما یراجح کثیر فرق میان واقع فی الوسط و مطلق آنست که فرغ نماید
و واقع فی الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از تمام انقباض است و در مطلق چیز
از انبساط اولی که قرع اولی است و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت است بسبب
تجدید کج که محتاج گردانیده طبیعت را تا آنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلائل فیس
در سرعت و بطو و قوت و ضعف و تفاوت و غیره نزدیک است بدلائل نهج
بر حال بدن و الله اعلم رباعی در قسم خامه ام و دلائل نهج ۱۰۰
نظری کن تامل فرما تا شود نبض سال تا سیخش و نبض گیر و تو و بر و اخرا

شروع رساله دلائل البطلان

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود رسول رب حق صلی الله علیه آله و سلم
و علی آله و صحابه یختی نماز که چون رساله دلائل البطلان با ختم انجامید بنحاط بعضی از
منجایم و اعزّه چنان رسیده که در ادله بول نیز کلامی چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد

لاجرم این نامه بدو که مثل البول موسوم است در غیر عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق
 سرانجام ملک الامم بدانکه اول احتمالات آب و طعام در معد است تا ترقیق آن کند و کیوس و
 او را پس جاری شود باکیوس از آنجا که رگهای چند در جهت مقعر که است و از عروق شهر
 که در محدب است بسوی کب پس جاری شود و اکثرش از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین به
 مثانه و اندکی که در جگر باقی مانده جاری شود و بادم و عروق پس رجعت کند مقهری که است
 مثانه و از جهت منصف شود بول که یک خصب کرده شود بخار و گرم گردد و بول بسیار عرق
 بسیار کند و بسیار شود بول که یک عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب و نه مثانه منتقل شود
 از بسوی خلیل یا فرج و از اخلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم میشود و آنچه که مذکور شد
 و دایره اول آنکه در بول دو چیز است مائتة منفصله که اکثرش در کبد است و فصلی هم
 انانی است و نقل که صاحب اوست در عروق باقل مائیت که فصلی پنجم ثالث است
 و این نقل و بهر نسبت مسی بر سوب اهر و و هم آنکه دلالت بول بر احوال که بدو مثانه و کرده
 اوضح است از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او و رگ که اکثر شکست او و
 و اجناس در بول یعنی چیزی که بول توسط آنها دلالت میکند بر حال بدن نسبت به جسم است
 و درین بابی مفهوم گردد بر باسی طیب از بول جوید نسبت چیزی که بگویم یا تو که در
 شیرینی و قوام و رنگ و بو و انبک و بیش به گفت و نقل و بگویم یا تو که در
 بول بول است و اصول این چنین است اصول اول از اصول اول اینها فرست
 محتوی است بر پنج طبقه طبقه اول تنبی است که صفتش چون آب بتن اندک است
 مائل است بر ریاضت و دلالت کننده است بر بردار برای آنکه لون تنبی است یا از جهت کثرت
 مائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل بر دست و این حکم اکثری است
 از برای آنکه امکان دارد که لون تنبی از جهت میل مغز یا بخاچی و گریاش و لایحه و و مائت
 که قدرت او شبیه است بصفت قشور ابرج و حادث میشود از منالطایف صفرا و سست را

بر قدر کفایت و درین مختصر نیست اصل پنج از اصول لونی است و منقسم میشود
 بدو قسم قسم اول لونی است که مغز بصیرت چون لونی این و غیره شش است که نفوذ نمیکند و در
 بعضی باز میدارد و ماورائی خود را از البصار و یا قوت نمیشود در بول مگر با غلط و اطلاق بعضی
 تحقیق است و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و بر دیار زبان شحم یا اعضا و اصلیه و غلا است
 و زبان شحم آنست که بول با بیاض و سبی باشد و سببش حرارت کویاست که اذیت رسوب
 بدن کند و این در آنست که میشود در تکرار و غلا است و زبان عضای اصلیه چنانچه
 و غلظت و غیره آنست که بول شبنم یا بیاض بود و این در اخروج میباشد علامتش بول قهوه
 قوی است و قسم دوم لونی است که شش است و آن بر دو نوع است نوع اول آنست که
 که آنرا سعال لونی است چون هوا و اجرام فلکیه که باز نمیدارد و ماورائی خود را از البصار نوع دوم
 از شش چربی است که آنرا لونی است چون بار صاف و این باز نمیدارد و ماورائی خود را
 از البصار مگر اندکی و نوع اول را بیض نمیکونند و برای آنکه بیاض تمام جمیع لونها است
 و نوع ثانی را بیض نمیکونند و طلاق بیض بر و مجاز است از برای آنکه او را غیر بیاض
 فی نفسه لونی است و از جهت ممکن است رویت او بخلاف هوائی و منقسم میشود به شش از
 منعکس نمیشود و از هوا و در مجاز آنست که چون مثل این شش را عارض شود نکات یا تفرق
 بسوی اجزائی صغیر یا بزرگ شود و به سبب این برای ماکور اسطوحی که مری شود و بیض اما نکات
 چون چیزی که عارض شود آب را وقتی که منجمد گردد اما تفرق چون چیزی که عارض شود آب را
 وقتی که گشت کند و در مگمان بزند که بیاض موجود است در آب و نظیر او است نکات
 و تفرق و این غلط است و این شحم بیاض در بول یا دلالت کند بر عدم تصرف بلبل و
 آب جهت بلبلان چشم که از استیلا بر دیار بزند که منع کند نفوذ ضائع را این بیرون آید
 بول بزرگ آب جنس و در قوام بول است و بول بحسب قوام یا قوی است یا غلیظ یا
 معتدل یعنی از برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوامی محسوس نیست و این قوام

یا نیست اگر نیست رقیق است و اگر هست میرسد بغیر سیلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ و اگر
نمیرسد معتدل بینما و سبب رقیق عدم نفیج است یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود
موضع سده به ثقل و تمدد و سبب غلط عدم نفیج است یا نفیج خلط مغط یا غلط و علامتش تقدیم
افراط غلط و سبب معتدل بینما نفیج خلط است جنس منوم صفوا و کدورت بول راست
و صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر کند از نفوذ و کد آنرا گویند که متشابه الاجزا
نباشد و بعضی از اجزاء او منع بصر کند از نفوذ و صیفا از علامات نفیج و سکون مواد و کثرت
از امادات عدم نفیج و ثوران اخلاط است و کد را ندکی از جهت سقوط قوت و از جهت
باطن میباشند و غلیظ نهراق کد هست یا ستواء قوام جفیر یا رجم رایحه بول است و بول
بجسب ایجه یا منشن است یا عذیم الکیمه یا معتدل یا منشن دلالت کننده است بر یکی از دو امر
اول افراد عفونت اخلاط و دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در شانه باشد زیرا
آنکه احتباس بول بیشتر و بود پس تاثیر قروح شانه در فساد رایحه اکثر باشد و فرق در میان
امین مذکورین بوجود است اول آنکه کاین از قروح آلات بول میباشد یا جمع در عضو قروح
بخلاف کاین از عفونت اخلاط و دوم آنکه کاین از قروح باقیچ و نشو میباشد بخلاف کاین از عفونت
سوم آنکه کاین از عفونت بجفت مرین و نشو میباشد و بیشتر و کم میشود بخلاف کاین از قروح و اما
عده و رایجه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فحاجت او و اندکی از جهت سکونت قوت میباشد
و این وقتی است که عاجز شود طبیعت از خلط یا بعض البول پس اگر باشد این در عقب بول میباشد
دلالت کند بر اعراض طبیعت از بقا و مست مرض پس ناچار باشد از انتظار موت و اما
معتدل رایجه دلالت کند بر نفیج ماده جفیر و پنجم زب بول است و زب بول حال
میشود از طویات لزج که مخالط او است ریج خارج بول و دشوار است بر و که
خرق کند آن طویات را و بیرون آید پس مقعلی بود بول را زب و رغبت که امتداد طویات
لزوج که حول ریج غلیظ است کند و هر چند که این طویات لزج و فرباح مهده او اکثر باشد

بول را از بیشتر باشد و کثرت غده و کبر و بطول الفجار و زوال او دلالت کند بر کثرت ماده علیقله
 از هر دو غلبه ریاخ و این در امراض کلیه ردی است و مندرست ببول و قرض خفیس شش
 رسوب است و در لغت استعقرا اجزاء علیقله و اسفل مایعات است و در اصطلاح
 هر چه بر اعلا از ماییت بول که حاصل باشد در آن ماییت و قهیر باشد از آن و بر اجزای
 از نیکه و اسفل باشد یا در وسط یا در فوق اول یا رسوب است و دوم است و تحقیق
 سوم را غم نام و اطلاق میکنند بر رسوب یا بر غم نام و متعلق از برای آنکه چیز یکبار از شدت است
 رسوب متعلق میشود و در وسط میباشد و قتی که طبع کند با نفعی از رسوب پس بجهت این
 که بالقوه در او است گفته میشود رسوب و در رسوب باول است بر نفع و آنرا رسوب محمود
 گویند یا غیره و آنرا رسوب و دی خوانند و رسوب محمود را اوصاف بود اول
 بریاضی از برای آنکه نفع به اعضا است و فعل خاصه تشبیه به اعضا است و اعضا اینها
 پس شایسته در لون و تابع باشد نفع و اوصاف است بهضم کبای اجزای و یکبار از نفع و غیره
 از مجاری تغییر میدهد و حرکت را بر سطح بر میشود و حرکت در رسوب و هم ملاست از برای آنکه
 دلالت می کند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نفع را سوم است و آنکه تشبیه از
 باشد یعنی بعضی بعضی اتفاق نباشد از بعضی چهار هم اجتماع اجزای از برای آنکه تشبیه از
 ریاخ مانع از اتصال بعضی بعضی باشد و مخالفت ریاخ قبول از حیثیت بود و رسوب محمود
 سه قسمت است افضل او رسوب را سه باب است پس متعلق پس غم نام به وجه اول آنکه غالب
 اعضا اجزای از ضیاء است یا صلب و قوی و مقبول مندر فیه ببول و قتی نفع بود که تشبیه
 به اعضا و غالب باشد بر و از ضیاء پیش نش آن بود که متعلق شود پس چیزیکه از متعلق شود
 نرود بکثر بود به نفع و وجه دوم آنکه اکثر سبب نفعی رسوب بود هر چند که بیشتر باشد و قتی بیشتر بود
 کثرت رسوب دلالت کند بر غفرت از دفع ماده و رسوب مذموم است که یا قتی شود در او و اعضا
 مذکور و آن نیز سه قسمت است و افضل او غم نام است پس متعلق پس رسوب و این و قتی است

که طفول و از جهت حرارت مضاعفه باشد از برای آنگاه همچنانکه حرارت خفیه است تا طلع میسر مست
اما وقتی که طلع از مخالطت ریح قاه و اجزاء ارضیه با کاز نشان او است تسفل باشد از جهت تسفل
ریح لیبوی فوق پس در وقت راسب مقل از متعلق و متعلق افضل از تمام بود از برای آنگاه
این هنگام ریح در تسفل کمتر باشد و قفول منفعه در سوب رومی یا از اعضا باشد یا از طوب
چون نیست در بدن جسمیکه باشد از ریح سوبی ازین هر دو کائن از اعضا یا باشد از اعضا اصلیه
و از آن خواهی گویند یا نباشد پس اگر از اعضای اصلیه نباشد یا در و دهنیت باشد و آنرا نفی
یا نباشد پس اگر در و دهنیت نباشد آنرا نفی گویند و ترا حلی یا از طلع عضو یا از باطن عضو
پس اگر از طلع عضو باشد آنرا نفی خودی خودند و اگر از باطن عضو باشد پس این مفصل و اگر
اجزای کبار عرض بیضا یا عمرا باشد آنرا صفا گنجی گویند و این نشانند و اگر از طلع باشد
و اگر نباشد اجزای کبار عرض پس اگر باشد آنرا کرسی گویند اگر از اعضا نباشد شحالی گویند و کائن
از طلع بابت بعضی مائل بکجاست و دلالت کند بر احتراق دم در بعضی کمدست و دلالت
کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفرست و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی سودست و دلالت کند
بر احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بول کسی است که آنرا سوب بود اما عارض سوب
اسباب است اول عدم نفع و دوم سده سوختن قوت ماده و سوب را حکما کمتر باشد از جهت
خلو عروق آنها از خلط واجب لاند طلع به بول و اگر باشد سوب عظیم القصر بود و باشد از
فضل غذا و منور و این سوب کمتر بود از جهت قلت فضول آنها خصوصا وقتیکه مراض باشد
از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و بعضی فریه که تا یک ریاضت باشد سوب بسیار بود و
انواع سوب است سوب مدی که ثقل درده بود و سوب مخاطی که ثقل در و خلط خام
علیف باشد و بسیار باشد که یافته شود و عرق الشار و وجع المفاصل و فرقی بین آنها بعد از
مشاکلت هر دو در لون و بیات آنست که مدی منتر بود و متفصم باشد و او در دم و آسان بود
اجتماع ثقل و تفرق در خلط مخاطی در این حکام حشیش سفته مقدار بول است و بول یا اقل

از طبعی یا اکثر ازده یا مساوی و اسباب کثرت بول بسیار است و از آنجهل بسیار خوردن آب تنها
یا خمر و جیمش و آب و حکم خوردن و خمر و جیمش و آب و میوه های تر و تازه و از آنجهل است
ذوبان اعضا و خروج و آب بطریق بول چنانکه در حیات محو و از آنجهل است اشتقاق نوده
محققه در بدن چنانکه در سحران اولی و در فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که یا در بحرانی بقوت
باشد و از عقب آن راحت یا بر خلاف ذوبانی و اینها در ذوبانی حرارت قویه بود و بول با
سایر عاده باشد و در سحران نمود و اسلم بول روی چون اسود غلیظ چیزی بود که از غرض
یعنی استفراغ کرده شود و دفعاً کثرت لا منقطعاً قلیلاً قلیلاً از برای آنکه اول و ثالث کن بر قوت
طبیعت و ثانی بر ضعف او و اسباب قلت بول نیز بسیار است و از آنجهل است فراط و غلظت طوبات
از جهت شدت فخل یا در اتساع مسام و بجزکت مفرط و از آنجهل است غلظت طوبات بدن از
جهت فراط حرارت و این سبب غیر سبب اول است از برای آنکه اول زوال رطوبت است و بعد
از وجود و توانائی امتیاز او است البته از آنجهل است که در مجاری بول مفیضه بسوی
شبهه است پس بیرون نیاید بجز رقیق قلیل و باقیانند غلیظ کثیر و از آنجهل است اسهال و اسهال
موجبه بفساد است یا باینجا تب معده و اسهال است و فراط قلت بول یا فاقیت فخلی نشد است
اسهال و اسهال برانند و در فطرت و بیاض و سواد و غیره نزدیک است به الی بول فخالج
تدبیر الله علیه و آله و سلم و حیح المآب ریاضی احکام بول را زرد و قار و یوسفی و بهر تو
جمع کرد و جمیع برادران و تاریخ سال تا که شود و شنت بگیر و قار و ده و چهار و ده و سی و این

مختصر البیان فی ضرر ریات البحران

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في خلقه منافع لا تعد ولا تحصى وفضل على الاطياب
و احب الينا ان انا بعد ايام رساله ايت مسهي مختصر البليات في ضرر ريات البحران

بدانکه لفظ بحران یونانی سبت نیا سربانی و معنی آن شدت تنوزست و یا فصل خطاب در صراط
 عبارتست از کوشیدن طبیعت با علت و بیان سبب و بدین جای تغییر عظیم ظاهر
 شد این بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده اند مرض را بدشمن یا غنی و طبیعت را سبطا
 حامی و بدین راه مملکت سلطان و قیوم البحران و یا بر ذریه مقابله و قتال پس هنگام
 تدارک از اعمال سلطان و فعلا یا تدبیر بحالی باشد تا هم یا ناقص یا بالعکس ازین
 اقسام تغییر متغیانه پیدا میشوند و همچنین که در وقت قتال از طرفین اسباب جنگ و مرید
 مهیا باشد و انور خطرناک مانند آواز بامی تخت و چیزهای وحشت آمیز و خوف و تغییر
 پیش آید اینچنین درین روز همان قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات متغیانه
 آواز همچون دوی و طین و تشویش و فعال مریض را حلق میشود پس و لکن بحران آواز شود
 مریض را به هیچ وجه تحریک نفرمایند زیرا که تحریک مناعی اگر بیوانی تحریک طبعی شود و موجب
 استفراغ مفرط گردد و در آن مخالفت صنعت بل سبب نفی است و اگر مخالفت
 تحریک طبعی بود تشویش و افعال طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل نام خود که بل
 نماید و مانع بود باز میماند و بحران جید و انداخ ماده و استراحت مرضی بوجای کمالات
 پس ازین وجه در روز بحران از مسلمات و مستغنیات بل از محرکات ممانعت فرموده اند
 حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا باز دارند و البته ضرورت و مقتضای وقت شد
 لطیف سر لیم المضم کبار بر نه فاکده بدانکه بحران که به دفع ماده بود بر پنج نوع است
 قی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق پس بحران که بعرق و ادرار بود ناقص باشد
 چه ماده رقیق مشدفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه بقی و یا اسهال یا رعاف
 تام باشد فاکده بحران را تقادم اعراض مانع است مثلاً اگر در روز بحران شود و
 علاماتش و انحرافش در شب مقدم شوند و اگر به شب واقع شوند در روز خلاص گردند و
 برکت استفراغات خمسه علامات جاکانه مقدم شوند مثلاً علامت قی ضیق النفس

۱	بحران	۱۱	واقع فی الکو	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران محمود
۲	خلافتی	۱۲	یوم سہیل	۲۲	یوم سہیل	۳۲	یوم سہیل
۳	واقع فی الکو	۱۳	واقع فی الکو	۲۳	یوم سہیل	۳۳	یوم سہیل
۴	بحران محمود	۱۴	بحران حیدر	۲۴	بحران محمود	۳۴	بحران محمود
۵	واقع فی الکو	۱۵	خلافتی	۲۵	یوم سہیل	۳۵	یوم سہیل
۶	بحران رک	۱۶	یوم سہیل	۲۶	یوم سہیل	۳۶	یوم سہیل
۷	بحران محمود	۱۷	واقع فی الکو	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود
۸	یوم سہیل	۱۸	بحران رک	۲۸	یوم سہیل	۳۸	یوم سہیل
۹	واقع فی الکو	۱۹	یوم سہیل	۲۹	یوم سہیل	۳۹	یوم سہیل
۱۰	یوم سہیل	۲۰	بحران محمود	۳۰	یوم سہیل	۴۰	بحران محمود

بسیار باشد که در امراض حاد و تناسلیوم علامت بجران میماند. پس هر چند روز و هر چند وقت
که علامت بجران زیاده باشد همانروز را یوم البجران بایشمار و مخصوصا که یوم الاذ از نیزه
گو ایی داده باشد و آنروز و بجران هم بود فاعلم که این همه گفته شد از نقد الیام هم بود
در امراض حاد و واقع میشود اما در امراض مزمنه عدد و او سال چون عدد روزهای مرض
جاده بود چنانچه در ربیع سووادی و بقیه ای هفت ماه چون هفت نوبت غلبه شد باجمده بعد
یکصد و هشتاد و بجران یا پس هفت ماه باشد یا پس هفت سال یا پس از چهارده سال
یا پس هشت و یکسال و بقراط بعد از چهل روز بجران نوبت هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم از روز
بجران شمرده و بداند که در جمیع غلبه یوم النوبت بجران میباشد پس باید که احکام بجران
در روز نوبت ملوک و خاطر دارند و احتیاط کنند که در وقت پیری شکم واقع شود و معمول اکثر
اطباءست که اگر حد و ثمر من قبل از انقضاوت آنها باشد آنروز را در حساب مرض کل بیاورند
سیکند و اگر بعد از انقضاوت آنها باشد ترک میکنند و ظاهر بدینست که یوم
باید نزد ایشان از نصف النهار تا نصف النهار دیگر است اینقدر برای عملیست که این
مهم شد و آنچه شد و گلا و آخر و ظاهر و باطلنا

رساله حفظ صحیح بدن

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم و اما تو حیت زبده الامل و الایام علی الله بحالیه و علی الاله بربوبه و
که این قصیده است و حفظ صحیح بدن را میسر میسازد و حضرت باو شاه شمس
سلیمان حیات بجزش نایاب است و در وقت اندک شامی طراوت سکونت و فرمانروایی
نگین خاتم عظمت و کشور کشای قوت و ماز و می سلیمانی فروغ دیده خورشید روشن چرخ سیکار آید
لعل آنکه او را سعادتمند و آید
ماهی که شکار قصاب آمد
تازه جم قدری آب ناز
تاریخ را به دست توج ملک
کعب او یزدت سحاب آید
مسند قدراوست او ج خاکان

فکاک آمد نبات او فمخضر	خرد از مدح او بود مشاعر	تا جوان باشد این در متعال
داردش بر سر غر و طلال	در یافتن صحت و مرض	بر آنکه آباد از خواب بر خاست
بود طعم دانهش نیک پیدای	اگر شیرین بود طعم دانهش	به شیرین باشد اگران بویست
حلاش نیست جز خون برگرفتن	بگویم با تو یک یک آشکارا	اگر طعم دانهش تانج باشد
توان تلخی مدان خرمین فرا	همه مددی و ترش می باید نخورد	به سیرت ای جوان با او دادا
اگر طعم دانهش ترش باشد	و لیانش اینک نهی باشد ز سودا	نهمه شیرینی و چربی خورد او
اگر خوابد خلاص امر و فردا	و اگر ناخوش بود طعم دانهش	ز باغم دان اگر تپه تو دانا
ز گرمی و خشکی گو غذا ساز	اگر پیست شود با ناست برنا	اگر باشد دانهش بر سر شور
بدان کا خلاطها گشت سپید	ز اول بی کند و انگاه مهمل	کند دفعش بدین صبح و عاوا
و دای حبابه عیالان چنانست	تو این را یاد و از از گفت ما	تد سیر ما گویا است
ایک داری بیستی از حرکت	ما جملة اگر ناگون نگر دمی	شیر را بسیار خوردی یک عاوه
ترک عادت کن خوابیدن بداترا	کز آنکو را که خوابد و با سحر	زندگی او شود بدیل با گدای
انجی ترشی خوردن یا اعضا می تو	جانی آید و ترا که بر می خورد عصا	عظمتی کنی غبت با یک صبح
ز دوزار و لغت ساز و لکین یا	با تو خوابد بود سکوری و تازیکی شیم	گر در اوانی میل خواهی کرد سیر
تد سیر مشهور و با است	ای بدوت بر دوستی غسل بخورایم	کز پیت کف حق و دونه او
آسپارنج از حد افزون که غبت کردی	آنرا از صف جگر اقی بعد رنج و عنا	بیدار شد و دریا چون زلف افزون
چند تنجای ناده نوشی خوش بود و ترش	تد سیر حرکت سکون بی	چون با نیت معتدل باشد پدید
نفی و لرزیدن قابل نبود به غدا	ای عقلت مقدر خلقی سکون بخیز	آنجا آنکه در تن جمع گردد
تد سیر حرکت سکون نفسا	فکر چون اندازد پیرت بود بخوب	کز فرو کرد ترا آگاه ما لیلایا
جهنم میگردد بلا اگر که بفکر بگردد	گاه گاهی فکر میکن تا به نیتی دلا	تد سیر نوحه و لفظ
چون خواب و زگر و صافی تیره	و دیگران آینه از شکل تپان ادان	بر کار عا و خواب

رومی و تا وقت بیدار بودی	از سفال و نرگ در نوشیدن باشد و در وقت	سنگ بر اعضا می و باد و باد دانه ها
هر که بیدار بود بسیار خواب صحت	در دماغ خود طو بات غریزی را می	تدبیر احتیاط و سستی فراغ
شور یا شور چون طبیعت متغیر گردد	استفاد و تسکین بسیار کوی رشتوریا	در طبیعت از حد افزون نرم گردیدن
خفتن باو و بخت و نیست جزو خطا	تدبیر سوانی و بائیه مسائل مختارینه	
چون باید شود و در خانه یا بیرون	مصلحت و عود و غیره بر اصلاح هوا	اگر بود شاد و دلان و گاه شاد و شاد
وقت باو و بخت و نیست جزو خطا	تدبیر فصول العجبه	اختیار مسامت و صیقل بدین
زانی بی شکر و کرم در دهن	پیش از بل و دانش و پیش از دست و پیر	خون خود شیر اگر خون کم کنی دریا
در خزان کن چنانکه هر چه باشد	در بهار از گرم و تر بگذر و چو در	چون بود کوه و شمال شهر و یا از
هر که خواب جان خود را نشهر باید	تدبیر مناسبت	مرد چون باشد به چشمتش پیر
گر بقوت رستم و ستان و افش	روی گردان شود از آن باید که باشد	و در دست افتد زغبانی لبر و چو
تدبیر قوت باه	تقویت کن کرده را اول و بگویند	جمله از پیش گرفتن و فاضل و خوب
باز ما ز قور و قور و قور و قور	بخیلی و بهین تو می و مصلحت	لا جرم و در عود و غیره و او شکر
سنبلیله و سوسن و سوسن و سوسن	از سبزه قوت دل میتوان ضم	لعل و مراد و در جهان و تحقیق
ضماد قوت باه	گر بای تو صیقلیش چه سوسن	سر برادر و گاه صحت بر شال
تدبیر مسهل الود	گر زن آفتاب بود طبیعت متغیر	در زمان فرزند زو و زو و زو
تدبیر خطا	از مضر و امان هر که چو باشد	خشم خود را که گویا یک شکر
از درون چشم او بیرون	اگر نیک و یک غلو و شای خود بنا	در شمع رستن و می
چون کنی آلوده و کثیف	سوی را بر کن نباشد بر تنش	و بخواهی و بخواهی و بخواهی
باید از انوشی که هر که	و تا چه رسد به اصلاح صحت	یوسفی را که مضمی حلو و گاه
تدبیر		آفتاب و باد و از انوشی و نور و
انوشی و باد و از انوشی و نور و	انوشی و باد و از انوشی و نور و	انوشی و باد و از انوشی و نور و

	<p>رسالة ما کول و مشد</p> <p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	
<p>بدان اینچو دند و نوشن نمیر ز تندی کول و شرب بهم چو از جهر این ه برقع کشود بعد از غشختن آراسته</p>	<p>ز حمد و تحیت رسانم بکام که این نسخه بهتر تو کردم ز قلم بجا کول و مشرب نه سویش فرد آمد این جوان چو سناخت</p>	<p>زبان را چو در اول این کلام که گوید چنین یوسفی حقیر در اندام کاین نسخه منطوق شد مر اسال تا یسج او خوش نمود</p>
<p>در بیان تارید با کول بی کن غذا از فکد خیار ز چندا را یکوان سته پیا نمیداد خورد و سبب از زبان</p>	<p>کزین جوان بکسر نصیبی نان نیم خویش خورد تا بلب صبر مخور شود و هم در آن تن توانا شود و زان غمیک کاذب آید بپید</p>	<p>خار یا به خود می و فکسان ز حکمت اگر هیچ واری خبر که در معده وقتیکه گیر و قرار چو از تخمه کارت به سخت کشید</p>
<p>غذا خواستن لایق آید ترا چو ابایت صفا شود و نقل توانا میت ز و دیاطل شود دمی بایست که در ک غذا</p>	<p>و گر غبت صادق آید ترا نباشد صیوری در آن لافیت و ز انجاده ز رواب حاصل شود که از عوی بود دفع و نه دضر</p>	<p>که ضعف مضاعف شود و گیمان چو پیا شود و غبت صادق سمعه چو از جوع غم شد متعل الا اکیه خواهی غذا آن قدر</p>
<p>غدا را و اوقت این خوش لقا مخور چون بود اگر دشت آن غذا پیشانی آید از آن آخرت بود را پروت چو عاخص</p>	<p>مکن میل گر نیست خواستن ترا و گرنه رسد معده ات را ضرر که باطن شود گرم چون طهارت هنی بایست زار و بیمار گشت</p>	<p>که باقی بود چیزی از اشتها غذا بیک چربست نان کن خور که بالفعل باشد حرارت نما که در تن حرارت چو بسا گشت</p>
<p>برودت پدید آید از خفرو بروری چو خور کردی می و گرنه دافقی برنج و خنا</p>	<p>که کرد و در وقت خنک چون بون به نقصان فیم آئی آخر اسیر مکن ترک چیزیکه خوش شد ترا</p>	<p>مخور آنچه بالفعل بار و بود حرارت شود و از نقصان بنیر که کیلای چیزی شور یا هو بار</p>

چون خورک غذای غلیظ است پس	غذای لطیف از پشه آن مخور	غذا با پشه میل خود آید چنان
که در یک زمان قایق آبی اند	غذا ناکه رشته ز معده ترا	و گریزه نهایی میل غذا
زنگشیر الوان جگر جگر	که از وی پس ریخ آید ضرر	غذا آبی که نازک بود زینهار
زاج و ریاضت مکن اختیار	مکن بزغای لذیذ اختیار	میسر گرت میشود زینهار
تناول مکن لیک بسیار از و	که بسیار گشتند پیار از و	طعامی که از طعم خالی بود
ترا ای که مقدار عالی بود	نباید تناول نمودن طعام	که ساقط کن ز عفت را تمام
طریق حکیمان مسلوک دایم	ز ترشی فراوان مکن اختیار	که پیری نبرد وی پدید آید
و مادام ضعیفی بپذیرد	و چیزیکه شورست افزون چید	مخور گریه دشمن جان خود
که ناکه شود زان و لاغرنت	شود تیره بهم دیده روشن	ز قانون حکمت غنا برستان
مخور آنچه شیرین بود و چش	که گردد حرارت لسی حالت	بجان آید از ناتوانی دلت
چون خوردی که آن چیزی ملع	بشور از پیش میل باید نمود	و از شور چغری خورشی آنچه غم
تناول کنی چون بی طعم هم	و گریزه گردد ز ترشی ترا	بشیرنی آن لخته رغبت نما
و گریزه ز آنچه شیرین بود	ترش از پیش خور که رسیم بود	مخور سرکه را با برنج ای فقیر
که ناکه به قولنج گردی آید	به صحت نماید ترای صبح قرب	تناول کنی کهم مرغ از تراب
به آنکس که از عقل نور و صفت	به هم تراب و جغرات خوردن خطا	تناول مکن خربزه با هسل
که در ندرتیت آرد خلل	مخور شیر و آنچه با یک دیگر	که خواهد رسیدن از آن ضرر
مکن جمع دبا کل قنچی و سیر	مخور بقیه مرغ هم با پتیر	ز صحت ندانم چنان بر خور
گر انگور و کله بهم در خور	اما و هر چه بهم خوردست	مرضها پدید آورد و رتنت
نباشد جز از شیوه جابلی	به جغرات که کس خورد با قلی	کند و حکمت شناس خرا
ز اکل کوشه سبک با پیاز	پای از خورد و مرد با پودنه	از آتش زبانه رسد سوخته
منه خور چاه سلاست فم	تناول مکن شیر و ماهی بهم	که آخر تولد کند زان جذام

<p>اگر گشت باید از آنی بپوشید که در دوازده ماهه بکار آید بخوابد مثال آن بختی بکار میان نه امیر آب و گرمه که گرم آب است بکار بی بی بپایز و زباد که در شش ماهه حال آید نشاید ترا جانب بپوشد بخوابد مایل بپوشد آب از پی میوه داخل بپوشد آید از فو و شکر هر آنکس که در شب بپوشد و گرمه با پی و از آب گرم و گرمه و آب گچ و آب بی آبی که شش ماهه بپوشد هم از آب شش ماهه بپوشد و آب از دوازده ماهه بپوشد قدی چون آب است که در شش ماهه که در شش ماهه بپوشد نباید از آب اتمار بپوشد در از آب آنها آب</p>	<p>و در تندرست و شرب بخور آب و پی و چوب و طعم همی شاید مایل آب گشت مردمان توان بپوشد نامست بپوشد آن بپوشد بپوشد بپوشد چوب و دانی بدانش ترا اگر محیط است بخام که در گشتی آب سرد و گرمه از آب بپوشد گشت بپوشد بپوشد ز بپوشد کار بپوشد گشت بپوشد بپوشد اگر بپوشد بپوشد مراد ترا و حبیب است بطرف نیتان و بپوشد اگر عاقلی دار خود را نگاه شربت را بپوشد بپوشد که از فو و دوازده ماهه تو از آب کار بپوشد چو خاطر گشت بپوشد لطافت و تاثیر بپوشد</p>	<p>تو دانی و اگر گشت و السلام و تندرست و بپوشد چو بپوشد و بپوشد که گرمه و بپوشد که در شش ماهه بپوشد میان آن غذا آب خوردن بخور آب یکدم صوری مرصه بپوشد و بپوشد ز حامی ناگه بپوشد فو و دانی بپوشد که در شش ماهه بپوشد خور آب بپوشد شربت را بپوشد بپوشد آب بپوشد ز شربت آب بپوشد نباید شدن مایل ای که این بپوشد بپوشد مکن جمع با آب چاه آب رسام بپوشد بپوشد ز بپوشد بپوشد که بپوشد بپوشد</p>
---	--	---

<p>جلال ساری اصحاب احباب یکی آنکه بر سنگا بری بود چهارم در دندمانند باد ششم آنکه شیرین شاد را یا افسان که در چشمه نور از نیکونه آبی گرافندست و شرع می علی السلام خبر از آنکه نقش قلبش بود باغها باطن سنا ضرر کشج فرو گیرد استوار ندام که چون آرم از بجا غذای دل و جانم از خوان لطیف که نتوان بعد و رگا که کردم از نیکونه نظم پای زخمها او باد و سامان من</p>	<p>آنکه موجود باشد در و شست چیز دوم از باندی بیستی رود فراوان بود پنجم او بهر آن چون لعل تبارک گلش آید ترا نیاشد خزان ششم ای خوشیار ترا حافظ و محبت صحت است بدانسان که می در بر رعیت است بدانی که ضرر می جلبایش بود دست کثرت شرب باشد بر دهم تولد کند ریشه پایان کار بر تمام این نامه شکر نهاده رحیمی که از دانه های لطیف ز الطاف او اندکی را شمار بر آورد از لطافت خود حاجتم شروع مقطعات یونانی</p>	<p>آنکه نثر بود نثر و ابل تمیز سیوم آنکه در نقش سبک نفاذ که یا با بر تاثیر منفی امان بود هفتم آنکه آید ز دور که باشد سیوی شمالش گذار مشو مائل می جو آید حرام بجکت بود هم بهای می است ز انداز خون خورده شیش گرفتار مانی بر پنج مدام خاتم سالی که کول و مشهور خدا نیکد لطف و کرمان است می کند رزق و نوصیعت مر از کرم داد و توفیق آن عطا کرد و پدید و نعمت غذای بر او دل جان من</p>
<p>بدان چونکه گفتی سپاس و در ز دریا می حکمت در بی بها لطیف چنان که از این شتر فوائد را ساختم بخلاق خدا دشمن از یونانی بهر صفا</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحیم که در فن جلی است این قطعه بیای که مرا می بخت فرخنده ام که از ارحمی سوختم آید ندا بنیان عرض طلب گوید حفظ صحت یکی از ان باشد</p>	<p>فوائد شدش نام هر حرف از که فرخندگی از تو نبود جدا با تمام این نسخه و لفظ غرض از طلب و و چیز آمده دیگری دفع علت مرضا</p>

یا گیر از من ای که میخواهی حفظ صحت بمثل میفرما که بود گیرم ترسان بودا بست آن دیگر که چون آتش گفته اند ابله کمش سودا و انگیز بلغم است و ز پی آن زردنی آن علامت صفرا بول چون سرخ آید از خون و رسیده است هست از سودا غسل کردن شکم از آب سرد صاحب اسهال و زکاتم مثلا گوش کن گوش گفت حکما علاج باه و امساک و رفتن با عجز از کلمات این چو آید نیزه طفل از طاعون شود و بصفه ای برین بزرگ یک کف دست خاک آن بودا خاصیت آن شکر لانا حیض را زاید و کثیف بول آب بنامه ز چهل مثقال قوه را او خارش اعضا	که گویی در علاج نشو و نما بیان اخلاط و علل امراض بلغم است آن دیگر که آب صفت گرم و خشک است خاگردان صفرا افضل خلطهاست چون که از او بست صفرا و بعد از آن سودا شد سپیدی علامت بلغم و بود زردی است از صفرا نکسای نیکه غسل از آب سرد ممنوع است افکنند و در رنج و عالت در بلاد علاج خضعت کرده نخود و انجبین تخم کرشمی گر با گنیز تورج یا بقیه صفرا باید هر روز خوردن انگیز نه بند و نگردد صرع شان امساک خاصیت پر صرع خانگی بر جراحت فشانش دو سه بار در می میل گردن ایشان نیک باشد نه بر استسقا گیر و هر روز بخیش فسرما خاصیت تخم ریحان	دفع هر علتی بفسد دیگر خاوط چارست زان یکی نیست نمردی و قوتی ترش بود و زرد و یکدیگر است از خشک و تر بیشتر به سست است به غذا نرخ ری زکات علامت است تیرگی هم علامت سودا و رسیده است بلغم است که بهیت بر رنج یا پیر و پیری گرد و ات ایکه است آید ساز معجون میل میفرما که از کرم کبوتر و تخم و سداب خواص جللا و خاص و محلوله مع و دیر و گریه یا قی گرچه صرع خانگی سودی آورد و در هم آن جراحت نزد دانا چه پر و چه برنا خاصیت شباهتره که جرب را بود مفید به رد بست ریحان بله کشته
---	---	--

بزرگترین نفوس امسا	دایره اثر و منفعت اثرش	هر که بر ذرات فیل کرده طبلا
خاصیت پوست است	بر توالیل چون سلج حبیه	بگذاشت و آب با خبیا
دور و نزدیک و چون که بر	نزد و انا شود و لبست و وا	خاصیت شیخ جراح نفی چرا
خود و شیطانی ج نفید بود	مجرور و مفاسل و قویا	سودمند آید از برای همت
سازش چون آب سر کدالما	خاکستر استخوان آرد	استخوان آدمی چون بسوزد آرد
با کالای نگه نمیش سازد و سکا	در دستر انا فیه عرا با خفید	ریش به سازد بود در مفاسل
خاصیت سطوح و دو	شرابی سطوح و دو و سلی خوردن	ز من شوی حدیث به ریاری
بواسیر کرم انفع بخشد	بزرگم علت ما خولیا رم	خاصیت سبکینج
گر خوی بکیرم به سبکینج	یا که سازد فضول اعلیا	بیرد لقمین و دودار و صرع
بیمه اء و قوی و استقا	خاصیت سحاق	سحاق و آب و هر یک بعده
سواختن باشد آرد و شش	شک به بکنید به ریش روده	بیرد تشویش و دستار بار
خاصیت سبکینج	که چون دود و شکست رازن	بزرگ خود کند کم شهوتش را
بگردد و شش کند و زرد و دود	بر د انگیز و نو و قویا شش را	خاصیت صدق سوخته
صدق سوخته ساز می چون	یا که سازد و سح و دندان را	در سقیم افکینش و فمع کبت
ریش ششم و مخاط اجفالت	خاصیت سبکینج	آب آبی سبکینج شکایت
بکند قطره و دود خبیا	بیرد نقش دم و ربه کبت	منع میلان فضول از خشا
خاصیت سبکینج	آرا زرد و دندان بخورد آرد و کلبا	زمانی در دمان بستم به فیر بود
اگر سبک مال بزرگ و راکب	کند بوی سیاه و یکد قوت و دبا	در محاطت مانع گوید
گر دمان خورشید خبیا سبکینج	نکته از مگر خوشتر باشد از دشمن	مخمر با ش از غذا تا و لکین و خبا
شش به بسیار بیکر و دود	علاج باد و قرق	در آلیه قرق و دودش
بهر که که آمدی انا حباب	نزدیک معالج مجرب	بهر شود و حب سبکینج

این رخم هر که هر صبح بخورد	خاصیت بجهنم
که ز جانش بد و قرار و شکایت	شهو تش که پنهان قوی گردد
مشوئی که در هوا پاک سازد و زشتی	چون بوی آن را در آید شوی از آتش
خاصیت سر جلال	نباشد آید بر کلف دیگر طاعت ریت
ز هر گرم بگندنی سبب دفع	نعمت که در شش نافع است
معدی های گرم با چینی که قوت میده	بشویات معدی که باره
نخعی و باغخواه و در اطفال شکم	انچه از وی معدی که سوزید و دو
تیر که هر روز خور و کند صبح	یک عاید آید سپرده
ضعف دل و هم شود شش نفع دسد	خاطا فاسد شده آید اصلاح
با قلا چون طلا کنی بر روی	خاصیت با قلی
اثر ز خشم غیر از این بر روی	در مکرر کنی زده خمارت
چون بمانی ز تن بر شش بر روی	کف در یا بهوم روغن گل
خاصیت نوشا در و باره	رنگ صافی کنی شش بر
و گاهی در درون غرغ غرغ	بانوشا در شیان چون سازد
هر گزاری بس که چون بر روی	خاصیت چونه و سرکه
چون فشان بران روان بند	و بود خون ز زخم تازه را
شان چو باشد شری سازد	نیم شقال کنی شش اسپید
خاصیت شش و باه	بچه مرده را بیند از د
از برای معال خنق نفس	ناشتا گر خورد روزی چند
شبت پیچیده بواسطه مسکن در د	و ز خاصیت شست کوبد
بسیوند که آن را بر روی نشاند	شود چو ریش اگر کند زود گردد

همین بر روی را بشوید و بپایید
 خاصیت شش و باه
 بگویند که هر که این را بخورد
 نور در آن پنهان است
 و ز شش و ریه و آفتاب
 از پاره و تن و شش و ریه
 خاصیت سر باه
 دفع سودا که در آید
 قوی از قوی بقوی اصلاح
 و منج از و چه در زمان بر
 خاصیت کف و ریا
 میر و اندخ تو داغ کلفت
 بار زو از لی که خانه است
 حقیقتش از و بگوید
 خون شش و باه و ریه
 و اسهال که در ریه
 پس کند گوشت را شست
 شش و ریه و باه
 خرابه افتاد و نیک است
 خنق را بر و ریه و باه
 خاصیت شش و باه

آب انار شیرین بنفشه زیر گند	در آفتاب گرمش نایر قوام آید	نیکش میل آنکه چشم در کبر شکیب
خارش بر زردیده نور بصیر فراید	خاصیت سمیتان	سپستان از بر کافور نیک است
بر دستپا عطش را بزم نشاند	نشانه خلط صفر از طبیعت	بکند تلخ طبیعت را براند
خاصیت شلغم	شلغم ز برای سینه نیک است	آنگیز کند منی ثروت را
طبع نواز و نشود ملائم	بولت گردد اشتها تارد	در محاق قفط صحت
تو در صحت مکن ز نهام پیر	صحت گزنت را کار باشد	که بر پیر تو در نهام صحت
چونایر پیری بیمار باشد	در احکام میا شربت	باشاید سروق گل رخ
صحت چو به اعتدال باشد	احوال بدن میا شربت را	در مرتبه کمال باشد
بیان امور طبیعت	انور طبیعت چو صفت آناه	بهر صفت کس نه که دانای
یکی هست ارکانی که از مرجه	دوم دیگر اخلاط اعضا بود	قوی باشد از روح و انگه
که افعال بهتم ازینا بود	خاصیت زنجبیل	زنجبیل یکا بنفشه
نبود کمنه هم جسد بود	باد نای غلیظ را شکنند	فالج و لقوه امفی بود
هر که هر روز هاشم خورد او را	تحت باه بر فرید بود	خاصیت روغن کافور
روغن کافور دفع زهر کند	زهر بر حسب زهر ناه بود	بهر سرفه از خوردن او
سرفه را با کسی چه کار بود	در دماغ قرار گیر و زو	در دهر چپ به قرار بود
و خاصیت انزروت	در بایض بقیه فرع انزروت	چون کشی چشم در چشم زان
وز ناپور و دهان غبث کی کلیم	مره صفر و خلط خام با فاع بود	خاصیت فواکه حیات
از سدر انش حیات گزنی سارق پاک	رنج صرع و علت سترام را داند	در پس صمغ و چوب و کوف
سود مندا بد و لیکن معر نسبا بود	خاصیت صمغ و سمره	مگر کند شافه در صمغ و سمره
که ز او را حیض خسته بود	چون نهام یکد و روزا نذر فرج	حیض و رفته رفته به شود
علاج تب سرفه گوید	بهره عارض تب بغش این نصیحا	چون از اخراج سودا شربا

در کنگر حایط یعنی خرافه چکانش	هر چه آید میخورد منجر به استسقا شود	خاصیت ترب
ترب بیکو باشد از بهر سعال	قوتی باید بنظر چشم زور و روشن	آنکه توان بر دوشش مثل
گر بود چون آدم چون آهن شود	خاصیت شاخ ارغوان	گماندار یکا زد و کس او
کار خلقی بیک نگاه شود	سوز دار شاخ ارغوان جوان	کسی از نیگونه روی باه شود
بگری کشد و سسه وار برابر و	موی ابروی او سیاه شود	خاصیت پیاز
دو خدا می خورشگر بر داند از پیازی	گرده را قوت دایانگیر راز پیاز	آب اگر دوش منقبیاید بجزاوار
طبع با هم نرم سازد شتابا کند	خاصیت شربت زرگ	میخورد شربت زرگ که زردی
دفع زهر و ملت که سال بخش کند	قوت دهد دل جگر و اگر منعد	مهر افروزشان و دفع کشت
خاصیت دار قاضی	دار فضل در بهر صباح خورند	گر بود ضعف باه دفع شود
معدیه دایک سازد از باغم	ورم دست و پا دفع کند	خاصیت سنا
پنج شقال از سنا چون طبع با آب	باغ و صفرا و سودا را تریب و روت	به کوکثرین ابر و در حاصل است
مرد زینها فکر که زینعت چون کند	خاصیت ماهی شور	خوردن ماهی که باشد شور
سینه از آتش خلاصه کند	ور بود تازه فرسب آرد	قوت باه را زیاده کند
خصاب هر چه چکه بود	هر کس علاج میخورد پیاز و سنا	گو خوشنیک که یو غشیش و سینه
آب ساق و آله و سسه و اجنا	سوی پیاز باه و ساعت	خاصیت نگهان
ناشن دیو را پرید و سینه	چونکه در زیر خورشید و در کت	صرع را نافع آید و شایه
حیض را نین هم کشاده که کند	خاصیت و ار چینه	وله چینی نباشد تا چرخ
سرفه کند را منسب بود	کچکه وید کرده و سنا	به سنا نفع زهره و سینه
در سنا سنا	سنا چ که سینه و سنا	نکرد و گردانستان و سنا
با نیا نیا نیا	سنا و سنا	خاصیت سنا
شاهان اگر با نیا	سنا و سنا	به سنا و سنا

کاهش را غنچه سازد و چهره گامنا	خاصیت جسد و ا	چشم متقابل گزین ماه فسیلین
حل کنی در گلاب پس به بها	و رگش بختیست بدل قوت	فصل که و فروزد و تن خضار
معه و کرده را قوی سازد	نگذار در ضعف تن آثار	در دق و لنج را و پاکسین
خیزش بکشد و کند ادرار	بشکن یاد و دفع گشت	زهر را چون هرگز و دم و بار
خاصیت مر باخی زرد	گر مر باخی زرد ک اسلی	بکشد آری و نوشی اش به بها
که شود ضعف معده آت	قوت شهوت از دل تو قرار	خاصیت موشین
موش را چون گمانی و بنی	موضع را که مانده در وی نجا	خار آرد و برون از آن موضع
ز سبزه صاحبش آثار	بر غنا زیر گر گزین میسر	رفع گرد و زخم و بد بهار
خاصیت کراوی یعنی بزرگ	از زبانه خو کند به کس که سبک	پس گزار و نگو کران از زبانه
چونکه تکرار ش نماید موقا	باز با او نباشد هیچ کار	خاصیت خطی
خطی از راه منفعت آمد	و ضماوات ذات صدر بکار	در ممتدی را و بخت خلیل
نگذار و خلیل را بجای	بیان اعضای ریه	اعضای ریه چار باشد
بهر تکه کفر شمار بسیار	فاجت و کید و دماغ و خضیه	گفتیم و حجاب یاد بسیار
بیان آن مرخص الکریب	نباشد غم چار امد اص ترکیب	شوازمین مگویش و شش چار
یکی خلقت یکی دیگر بود و دم	عده و باشد و گزینگاه مقد	خاصیت بر لژ طافل
براز خافل کا و ل باز ماند	بگیر و چند که در سایه بگذا	شود چون شش شش ساسی آمیز
نبات سوده نصفش زین مد	گشتی در دیده چون بنگاه چیا	پس به ابرو از چشم بجای
در اصلاح سوخته مزاج شای	چون مزاج سرد گردد و خیر نام	سرد غیبت کون اجتناب و شیرین
سرد باشد چهره باشد تر و طبع خوش	گر م باشد تانخ تیر و شور شیرین	در شمع است جماع انخیزه
میل کردن باشد از این شای	بزد دافش و چه بر نا و چه پیر	مزاج با تر و کبود تر با پیاز
کایه با انگور با انجیر شیر	خاصیت با کنگو	در ممتدی که برک با انگور

نوشته و شترش کند لبش کو	نافع آید ز بهر صرع و جنون	وزیرای حرب چه خشک و چه تر
حال سنجوز باغم و سودا	گردان دوی زبان مان خوشتر	بهر وضع تن و با قوت
بدل و سده و دماغ و جگر	خاصیت گاوگرد	بشد ستر اعضا گیو گریه
دافع همین بفت علت بیشتر	خارش اعضا نسیان و جرب	رخته دقوباد و فالج و جرم
خاصیت چاکسو	چاکسور اکوب و سازان	خشک است از بهر بیشتر
کثیر از علی علاج اسیر تپش	نیو و دای و سبب مجرب تر	خاصیت کستورجی
چو قیر اعلی از شک غبت کفی	تکو باشد از بهر کشت و کمر	و مانع است کند تقویت و تن
بر و چون سوزی بود در سر	خاصیت چند پید بیشتر	نایتا چون شود ترا بهر سر
در می خورده چند بهر ستر	چرا ناز بعد تقویت است	از نبات و صدای و وضع
بهر در عشته را و دفع کند	در دقوبال و در و پشت کمر	خاصیت جلاختر
جگر خور و کله به مروع دهی	نبود هیچ انداختن بیشتر	چو کبک گوشش در طایفه
گریه کثیر کند آن طفل و گر	خاصیت جوز خرس	مژه زیادتی را کانی و چون
بندی چند و رنگی این عمل کمر	و گر آن مژه زردی گرسن و چون	به سی خون ایندی و کمر
خاصیت سداب	آب سداب و عسل و خور و کسی	باشد لک و عشته و در ستر
ز اکمل کند تشنج و صرع و سدر	در و فاصل و وجع و گره کمر	خاصیت سنبلیله
سنبلیله الطیب معده رنگیت	شیک باشد سپر را و جگر	بدر ماغ و بدل بو و کمر
شود از دوشی یاده نور بهر	بشکند باد و طبع را بسند	بهر و در و پشت و در و کمر
خاصیت خاکستر مو	خاکستر مو و آدمی زاد	ریند چو بر جراحت
یا بجم حرب کشند چشم	گرد و دوسه بارانان کوتر	خاصیت زرافه و طویلی
از زرافه و طویلی با یک دم	با عسل نوغی گشت و دفع کمر	حیفش زانند کجی و چون
جب فرغ اندازد و کرم در	خاصیت استبان افروز	هر که اگر می جگر باشد

خواصیت آب بوستان افروز	پس بیا نیز با شرب ز شک	و آنکه میل سکینش هر روز
خاصیت شیر گاو با	خوردن شیر گاو یا خرد	نکات نیکو کند. انگیز
فرجه آورد و لے و قے	که ز ترشی کند کسی بر پیز	خاصیت هم کور خر
در پیوستگی به گل حکمت	چون سم گور خرسوزد کس	چون خورد یکدفعه میان
نافع افتد ز بهر ضیق نفس	خاصیت قطعی خوشحال	چون رد مسرت بود ز مینی
از هر چه ز گرم محتر ز باش	و آنکه ز پی طلا طلب کن	قطعه دکل سپید و نجاس
خاصیت افکنده گاو	بر ورم خون بنی افکنده گاو	اگر کند دفعه نه بینی دورش
نافع باشد چو ضادش سازد	توضیحی را که گزد ز نمو - شش	
خاصیت گل سنج		
گل سنج چو سید مرد آنکه	ربا بپشت خود سازد خمیرش	
بزن هر که دید زن - بے تردد	ز فراطوستی گرد و اسیرش	
خاصیت دار چینی	زن چو مالدار چینی در قبل	از سحر که تا وقت گفتنش
چون رسد نزد یک و دو قتیغ	لذتی یابد که نتوان گفتنش	در قعر مضر شوکران صفا
هر که اندازدش بوطه بیم	خوردن مثل شوکران صفا	خفلف سوده مایه و غرگاو
چون خورش باشد بن خالص	خاصیت سیر	سیرا چون نیمی میل کنی
سرفته کند را بود نافع	در خوری خام در نه بار بود	که همکاران را نافع
خاصیت الاهی خرد	دو درم میل گر کنی غیبت	از برای بهی بود نافع
سعد و تقویت کند باشد	قے و غشیاں با چو را دافع	علاج صداع حلق
ایک مینی پتنگنای جهان	که به تشویش مانده صداع	گرفت با بدیت جماع کن
که مضرست در صداع جماع	در ترک بپنجوا بے	روز و شب مگذران بپنجوا
خاب میکنی گے ز بهر فراع	ز آنکه بپنجوا بے مدام شود	سبب سوء هضم و ضعف و دغا

در طبع عود و سیل سعد و مشاب	زن و بد چون پرورش کس پایش	علاج تنگی بفرج
علاج کلیه اقسام امراض	ساز و شش تنگ و معطر گرم تنگ	این گذارد ساعتی در فنج مخور
بهر امراض اسافل بقیه به	سخن پاک تر از آب لال	در باداوی مرض خواب گفت
از برای بهق ز عاقر قرح	علاج واقع بهق	بهر امراض اعالی اسفال
دو سه حب ساز و سیل کس کمال	استان و کبوت با خست	واگلی و یکد رم زاطر لال
علاج درد گرده	قدرت ذوالجلال و الانضال	باش بر آفتاب گرم بین
سعد چون بشه بیاش کن	مشک دایمی و سعد یک شغال	یک در معود مثل آن سنب
بکند دفع سرعت انزال	گرد و وشت راد و قوت به	که بر داند دل تو بچ و لال
در شکم باد و پهلایل	بر اینسون باد و ست چو کس	خاصیت انیسون
سده را که در جگر یا سده	بر دماس وشت و پاد طلیل	گذارد و ربول و حین و برق
پودن بعد خالی خواب کن	منع خواب و رخلو بعد	بکشاید بحر سب طلیل
برودت غالب پد بر تو بقیل	چو روست در بدن تحلیل یاب	که یابد در بدای و تحلیل
خاصیت خاکستر صندل	مراحت را بر گرمی کرد تعیج	ز بهجت باید ضرورت
زین برود مرض گفته شنید	بر نمک نمن و دیگر شبایل	خاکستر پد اگر به سعد که
همیشه که به نشوین مره صفا	در منع حمام خراج صفا	صحت یابد طلیل به قیل
که بی مجال شوی نگار و طیل	ز گرم خانه حمام مختصر میباش	بود بجانب گرمی طبیعت مال
استان و کبوت بخور عیسل	سب و رجم از شقاق قمل مهر	خاصیت شقاق قمل
خاصیت پرستوک	شومقارن که دیگر ست محل	یک ساعت چو بگذرد باز
خون او را چو بیا شد زن	دیده مار و شنی آید حاصل	از پرستوک خوری گر کشتن
خوردن آب و رجم محل	او قاشکی آب نوشیدن	شست زن همه کرد ذائل
بعد از کار بعد طعام	بعد هر سیوه است و بعد جماع	نزد او باب حکمت ست خرام

در مفاصل بدن	آدمی را شود چه موجب	ناشته با و بر امتلا حمام
بیک رغبت کن و طعام و دود	سوی حمام بعد از غنیمت طعام	خاصیت کا مهر
خس که کا مهر خوانیش بک خوش و	آب گرم و شستن و در نفع تمام	گوشت اول مسکنش بکانه و گاه
بیک لباس افتاد و احتلام	تشنه گاهی نشسته اند و خواب آورد	مرد به را باشد معلق و است
خاصیت ریوندر	در مسه چون خوردن از ریوندر	پاک سازد بدن با غنیمت
بهر وضع دل و نفع بیک	در هم کلینش زرد و احرام	بشود نفع دم و قوت و قوت
سده با هم کشایش تمام	خاصیت ریوندر	یکه رخ عفران کبوتر و صبر
معدده کن تقویت غم و از دل تمام	سده کشاید و باقی نفع تمام	در دود و معده یک و است
خاصیت خشک شش	خود دان خشمش را در تمام	غلبه شش کربان بی بیای
سرخه اندازد کرداری و	بیت انزال را نفع تمام	خاصیت مقل از رق
گر گیری ز مقل یک مقلانی	انرا کس عفران کبوتر تمام	پس بکوبی و کبوتری و کبوتری
مسلم لغت و سودا هم	سده یکشاید و باقی نفع تمام	تن کند فیه و قوت نا هم
دفع در و کس کس و کس	بهر دود و دست و پا را هم	بیاورن عصای میو
عصه و موسی و کس و کس	گویم بوزن و یک و کس	باشد و کس و کس و کس
یک جنس و کس که ماند و کس	خاصیت انجیر	جوشی و انجیر کس و کس
قوت و کس که ماند و کس	دافع بود و کس و کس	دافع بود و کس و کس
در منع کس و کس	در شیه و کس و کس	احالت تشنه کس و کس
عاجز شود و کس و کس	تشویش و کس و کس	علاج صناع و کس
کشیز بنفشه و گل سرخ	بیک و کس و کس	بستان و کس و کس
از قنیه پیدا سوده کس و کس	پس میل کس و کس	در دود و کس و کس
خاصیت کشیز	کشیز بود و کس و کس	خون بند و کس و کس

در پنج صدر مفید باشد	تشویش دوار را برد بیهوش	خاصیت قشر زرب
فطیخ اصل قشر زرب بگین	که گیرد در دمان خود دادم	هر آن جو ششکم یا بعد در دمان
چه صغری بی چه غیر آن شود کم	و گران روی یا شاه جگر را	و در قوت رطوبت را بر دهم
خاصیت حب الاس	نقص دانه مو و منقرض نکیت	عرق می بندد شکم را هم
معه راقوت و در براند بول	نیک باشد ز بهر نفثه الدم	خاصیت بادیان
بادیان باد معهه سایرد	روشن بانی پدید بخشد	قوت باه را نکوبان
شربت آبیست زود و درم	خاصیت شراب و شکر	گر خور و کش باید فی اطلی
کرده مثابش ز مشک با آن ضم	سبب بود و بعد خوردن سبب منل	خفقی که باشد از باغ
خاصیت زرافه و درم	زرافه با بخرج سودمند است	قوان خورش و سلوس اعجم
دماغ و معهه را با شربت	صدای و در دیابور کند کم	بزد و در عرق الحشیر
و در دمان جلوه اش اظم	خاصیت زرب	یکایم زرباگر کوئی صبا
سپن خوری با شربت پوده	قوت دل بخش و آرد فرج	باد را بکشد بند شکم
خاصیت دولانه سرخ	دولانه سرخ بوستانی	نیاست بمعه و جگر هم
صفرا شکن مفید باشد	از بهر تنوع و شفه الدم	تقویت میدهد بگرده
انبال قدیم را کند کم	تدبیر زمان حالمه	یک سخن گویم صدها بهر
پیش از آنش و زوایا را بکیم	نصفه سبب زمانی را که است	قبل از آن مانع آید از
خاصیت شمشیر	اگر گنجد شود هر روز میل	کنایه بی شبهه رنج فخر کم
منی افزاید و شهوت کند تیز	شود چیزیکه نتوان گفت محکم	خاصیت آب میگویند
چون شود خون زیننی تور و نه	آب میگویند ز چکان و درم	و گز و عقریت بقول حکیم
هم آن را بگیرد و کین مرهم	که از آن عانت به بند خون	و درین فارغیت کند ز لطم
خاصیت سورخا	نیم شغال گز ز سورخا	دانگی از زعفران و بوی

کوبی و کف اش زنی برهنه	پس کتاب اندکی نبوشی هم	چون تصرف کنی بمعدۀ تو
کنده سال و آورد بلفهم	بصلاح آورد ملاحت را	پیر دانه مفاصل تو الم
خاصیت شمشیر	شیخ از برای ضیق نفس نیک آمد	وز مجرب قرح بود فی نظیر
غبت کنی چو یکدم از تو بچایت	کتر رسد ز زخم تیل ترا الم	خاصیت خناس
جنای سبده ما با آب صابون	و اگر بر ریش رسازی طلاش	چو بر زانو منی در بشکنم
فراهم آردش و الله اعلم	خاصیت صبر زرد	سه درم صبر زرد و طلاش
بر دور خوب سالی و نیز هم	نفع بخشد چو در کتفی در چشم	جرب چشم و غار شش هم
خاصیت آویشن	آویشن خوری چه نیم مثقال	بیرون پرواز تو بلغم
نیکو بود از برای معده	قوت یابد از جگر هم	فارغ کنایت ز درد و غینه
قشور کش سپر را بود هم	خاصیت برگ بتول	برگ بتول خونجی دی بر تو
سخت گردن کش و دندان	بر فروزد رخت چو گل آید	بوی خوشی همچو غنچه ات زردان
فرج آرد ترا و در خراطین	نیم نماند قشوی خوش و خندان	بدل و معده و جگر سب
نفع بیرون از حد امکان	اشتها آورد و بابتوت	سهم را کرده است تمام
تقریب اعضا مفرد و مجرب	عضودان بی ترد و مفرد	در حد و هم چون شون و عیان
جزو محسوس و مشارک کل	ورنه باشد چنین مرکب دن	خاصیت آب شش
بر شش یکدم بر کس که بر تو	کنده اخضر باشد شش چندان	بیا میر و بیانش شش را
فرج بخشد شود خوشحال و خندان	نوا ناگرد و دوشه و ت کشند زو	شود چرخ میبدی چو شش
علاج آماس پستان	طلب کن شربت سکجین را	بر قیق با قلا یک شش پستان
هم آمیز از بهر باره او	طامی سازد بر آماس پستان	علاج بر آوردن کتان
اگر پیکان بماند در تن کس	چنان کس زندان باشد چنان	چون فی طام استات بهر پستان
برون آید ز تن بی شبه پیکان	علاج دبیله	ز غیر آرد که بهر پستان

اگر شش سبزی طلاله از بوی جان	کند لکین نیز در شش چون که در آب	شکله بنیاد اگر شش همانند برین
خاصیت پذیرد مایه تر کوش	پذیرد مایه تر کوش چون بوی شیرین	بوی و عینین بنیاد جمله جانوران
و اگر بپزد که خوری صرع را بپزد	شود علاج سحر را و بولد را در آن	و اگر بپزد که خوری صرع را بپزد
بزرگ نیست باشد و سکه امان	خاصیت بلبله نرو	سنگی از بلبله صرع کشی چشم
که در دو آب ز قشر چشم تو در زنا	در هر صیاح که زنی یکد بهم آید	قوت و به به عین بلبله نرو
در ده دزم تقووع و گش خور	صغرا و بلبله زنگند تر فوج مرغیان	خاصیت سحر کشی چشم
سگرین شش فاع کند سنگ و ده	چون کل شش در آب جگر کشی چشم	و چشم کشی بر دوزخ و به به
سبزی چو شاف تر فاع کند طبع نمان	خاصیت سحر کشی چشم	چشم کشی بر دوزخ و به به
سج اسهال را بود در مان	در بامالی به بامالی سحر کشی چشم	جربا و جکر با سحر کشی چشم
خاصیت آب آستن ب	آب آستن ب با سحر کشی چشم	سحر کشی چشم بر دوزخ و به به
قرحه الاسعا و ضمه جلد را	سود دارد و آنسکا را و نه مان	نقص را نافع بود و نه مان
کم سباز خوردن بر شش نمان	خاصیت آنگون و نه مان	بزرگ کشی آنگون و نه مان
چشم تواز تیرگی یابد امان	در خور شش که ده جیب و آنگون	با دوزخ و نه مان
و نه به به به به به به به به به به	بوی زائد حیض را هم سبکیان	خاصیت سحر کشی چشم
چشم و نه به به به به به به به به به به	گویم از صد یکی منافع آن	از کرد و داند از جلاص و نه
بر باند مزاج در دسیان	که بوی و دما را بکشد	چشم و نه به به به به به به به به به به
اگر به شوار می شود انگیز	کار و شوار تو شود و آسان	و با بوی و نه مان
نزد آیت شود نه زمان	خاصیت خفاش	سوز و نه مان
سبب گذاری بزرگ و کودکان	زان اگر شفا و راید زهوش	مال و نه مان
خاصیت شاف و نه	شاد سحر را اگر سحر کشی چشم	سوز و نه مان
بیزی آنرا به چشم خود میرد	خارش چشم را و سوزش آن	خاصیت سحر کشی چشم

زهر سنگ پشت را چون خور رنگ دلش را سرد و بسته در آن گلزار و معدن را و بد قوت فرخت بخشد و کند خندان خشک سیاهی این شغل و که شکر در دوازده گون نبرک نزد و دور و برگ شفا لایم که سبب القرح را آن لایم	بکند دفع زهر جانوران و دورم جو ز بود اگر کور نیک باشد زهر در میان خاصیت خراطین نرم سازی تو بده من کنجد که زن آید به و خور و نفعان بگیر و آب آن این کجاست اگر خورد که گرم باشد است	بهر چه از که صغیر و چه کبیر دور در از خطا کند پاک گریل کنی در دوا و در سرد و در و در و در زائل کند که بعد در و در و در اغتصاب از چهار ضرر زائید که معده و اندک نرسد اشتبا فندق و سبزه و سبزی نرسد چشمتش را با نرسد بود که در سبزه خورد و در کس فراید قوت باه	بهر چه سبزه و اشتبا کن شودت بوی خوش عیان مان شته آرد و کند آرد کرم سرخی که خراطین گویند به نهی بر دگر مرد جوان خاصیت شفت لایم فروش بهر صبا حی یک پال کشد بکند آتاری از ایشان و آنکه صلا که کرده بهر کتون خاصیت بهر سر نار اشتبا کن بهر کس بر شکم چون بشی خنط را در در دلی باشد آید بیرون دور در آب چقدر در دلی خاصیت سبزه تسکین دوا که او در و در و در آوی باید که باشد بهر اشتبا نرسد جلال ناشتا و رفتن جام پس نهی بر فرق طفل سبزه خاصیت سبزه بهر درخ سعال بفرم را
---	--	--	---

کثر آواز از صافی بنخیزد	خاصیت تخم شلغم	تخم شلغم چوبیس کو قشش
بسیل میل کنی بیکه و گاه	نرم سلاخ شکم و کلیب بود	دفع سم را و قوی گردان
خاصیت سکه	مسکه هر روز گر گهی مالید	بهترین خویشتن کند خرب
ور باله بران ورم که بود	برکش ران و خصیه کرد و	علاج کلیه در اکل و ستر
بقوت جسم و جان اگر خواهی	ز پارس نه رواق فیروزه	نان یک ذره بابت خود
محم و ذره آب پخته روزه	در عرق از جن شومعه گوید	شومعه هر که حاشش کرد
خله و بیهوده گردوشن ناری	شومعه صافی خطاطا عقل باید	نفسه آورد بدست داس
نفت و دم حادث آید و سوزش	نبتض جلد و سیریل منتشر	بر بریا ارج و اسخ شکر
دزشن آدمی سه روح بود	آولش از دست حیوانی	وومی آن ملبی آمده است
عوض ششیت بخیر نصیب	جای اول دل و دوم جگر است	جای ثالث و مانع ناز
خاصیت صندل الثعلب	خصیت الثعلب روبروی غسل	کرده معجون خپانکه می
ور کنی سوده و رکشی شیر	سخت کرد و خپانکه می	وزر در باشدت شصا بود
شد گمانم خپانکه می	خاصیت سقمونی	سقمونی باب جو فاب با
نافع بود و برکات و طلال	ور دانی اختیار کنی با کتیره	بیاریت را و دین و شکر
خاصیت مغز خفاش	مغز خفاش را که تازه بود	برکت پای مرد چون
پیر و سال که بود آن مرد	سیر بر اید و عصبای او	علاج جراحت بینی
سوم و ده و غن کنی چو زنج	بیامیزد نه بهر ریش بینی	پس آنکه مالی باندک
عجب دانم که دیگر بفر	خاصیت حسا	چون بوشی نیم شقال
پس بقدش کرده شیرینی	ناخوشی که باشدت از در	با خوشی گرد و سبد
خاصیت خر جان	چو مر جان سوزی و خوشی	نبات مصری اعلی فرا
پس آنکه پیش کشی در دیده	فرایده پرهات را و	خاصیت خاک شیر

کتاب تراچه سیر بر لبه سوزش	باوین و لبوزی و پیریزی	کتاب در توبه و شکوای غم
رید و ظلمت قرید روشنائی	خاصیت میا در گرس	پایز تر گرس جوشی و از آتش
بیا شامی شمشاد آید تراش	بقی آمد مردان باز معده اخلاط	بر تن بینی لباط قناری
	در خاتمه کتاب گویند	

بدست یاری کلیم شد این رساله تمام
نخو اندیش بفرماند رسند چون انبیا

که آفتی پیر سبزه انقلاب ایا پیش
بود و پیدا اند انبیا سال انما شش

خاتمه

بعد از آنکه حکمی که بنا بر روشن کردن چشم لغت و تفسیر کتب پرین یوسفی تاثیر کل انجوا پخش شده و نعمت طیب
برور و انجی که بغض بر روی دارد و کل و باطنی گردانیده پوشیده مبارک و در پیرام
و باشت انعام کتاب بغض خاص عام طیب میوه یوسفی نام مع مسائل دیگر
شیر صدر به طبع علوم و فنون بنفع خباب مسلمة القاب مرید
اهل علم و هنر فضل و کرم نظم نامی و کرامی بهو خباب نشو
واقع کانپور به ماه می ۱۲۹۲ مع سلاطین و پیران
۱۲۹۲ هجری قمری مشق گوید
هر شوق ایراد فن
آبرز جوی دل
رسید
ط

ف ٤١٥

CALL NO. { ٤١٥ ACC. NO. ٣٣٨٣

AUTHOR. ٤١٥

TITLE ٣٣٨٣

طب یوسفی و جامع الفوائد مع رائل

Date	No.	Date	No.	No.
AMOVE	٧٥٧			



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.